شهریار و شهروندان

گریس گودل
ترجمهٔ هاشم حسینی

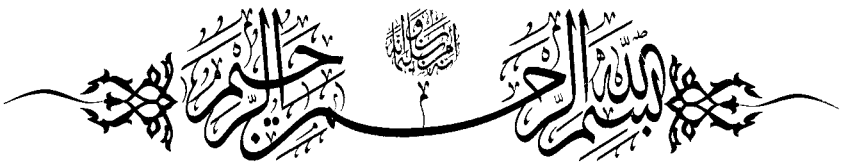

شهریار و شهروندان

سرشناسه : گودل، گریس .Goodell, Grace E
عنوان و پدیدآور : شهر یار و شهروندان: پژوهشی مردم‌شناسانه از توسعهٔ روستایی ایران در روزگار پهلوی دوم / گریس گودل؛ پارسی برگردان هاشم حسینی
مشخصات نشر : آبادان: پُرسش، ۱۳۹۹
مشخصات ظاهری : ۶۴۶ ص.
شابک : ۰ - ۱۴۴ - ۲۶۵ - ۶۰۰ - ۹۷۸
وضعیت فهرست‌نویسی : فیپا.
یادداشت : عنوان اصلی: The elementary structures of political life: rural development in pahlavi Iran, 1986
عنوان دیگر : پژوهشی مردم‌شناسانه از توسعهٔ روستایی ایران در روزگار پهلوی دوم
موضوع : ساختار اجتماعی -- ایران -- نمونه‌پژوهی
موضوع : social structure - - Iran - - Case studies
موضوع : دولت -- ایران -- عدم تمرکز
موضوع : Decentralization in goverment - - Iran
موضوع : رشد اقتصادی -- نمونه‌پژوهی
موضوع : Economic development - - Case studies
موضوع : ایران -- اوضاع اقتصادی -- ۱۳۲۴ - ۱۳۵۷
موضوع : Iran - - Economic development - - 1945 - 1978
موضوع : ایران -- سیاست و حکومت -- ۱۳۲۰ - ۱۳۵۷
موضوع : Iran - - politics and goverment - - 1941 - 1978
شناسه افزوده : حسینی، هاشم، ۱۳۳۳ - ، مترجم
رده‌بندی کنگره : HN۶۷۰ / ۲
رده‌بندی دیویی : ۳۰۷/۱۴۰۹۵۵
شمارهٔ کتابشناسی ملی : ۷۲۷۵۳۷۱

گـریـس گـوُدل

شهـریـار وشهـرونـدان

پژوهشی مردم‌شناسانه از توسعهٔ روستایی ایران در روزگار پهلوی دوّم

پارسی برگردان

هـاشـم‌حسینـی

نشر پرسش
گـریـس گـوُدل
شهـریـار و شهـرونـدان
پارسی‌گردان: هاشم حسینی
● آماده‌سازی: کارگاه پُرسش ● لیتوگرافی سروش ● چاپ: حافظ
● چاپ اول: ۱۳۹۹ ● شمارگان: ۱۵۰۰ نسخه
شابک:ـ ۱۴۴ ـ ۲۶۵ ـ ۶۰۰ ـ ۹۷۸
© حق چاپ محفوظ است.

نشر پُرسش آبادان ـ بریم ـ میدان الفی ـ ساختمان اروند ـ تلفن ۰۹۱۶۸۴۰۰۱۷۰
نشانی مکاتبات پُستی: نشر پُرسش ـ اصفهان ـ صندوق پستی ۳۱۶ ـ ۸۱۷۳۵
E-mail: porsesh.pub@Gmail.com
www.porsesh-pub.ir
porsesh.pub

فهرست مطالب

یادداشت مترجم ۱۳
سپاسنامه ۱۹
درآمد ۲۵
بخش یکم
فصل یکم: رودخانهٔ دز: ظهور و سقوط دودمانها ۴۵
هیچ‌کجاآباد ۴۵
پیش‌زمینه‌های اخیرِ طرحِ آبیاری دز ۵۲
زندگینامهٔ محمّد: یک نمونه ۵۷
اصلاحات ارضی و طرح آبیاری دز ۶۱
شهرکها، کشت و صنعت‌ها، مزارع دولتی و طرح دِز ۶۶
نتایج به‌دست آمده از پروژهٔ دز ۶۹
فصل دوم: ساختارهای اجتماعی اقتصادی رحمت‌آباد ۷۵
گاهشمار سالانهٔ رحمت‌آباد ۷۹
سازمان اقتصادی روستا ۸۲
خانواده ۹۶
پیوندهای پیمانی درون یک جامعهٔ محلی متحد و مسلط ۱۰۲
تحرّکات اجتماعی و اقتصادی ۱۰۸
مقایسهٔ خانواده‌های رحمت‌آبادی و دزفولی ۱۱۲

فصل سوم: ساختارهای سیاسی در رحمت‌آباد ۱۱۷
کدخدا ۱۲۵
نمونه‌های روشنی از ساختارِ سیاسی رحمت‌آباد ۱۴۲
غلام ۱۴۲
آباره ۱۴۷
پیشنهاد شهریها برای خرید زمین ۱۵۵
وابستگی متقابلِ توسعهٔ سیاسیِ جامعهٔ محلی و منطقه ۱۶۳
فصل چهارم: جایگاه فرد در روستای رحمت‌آباد ۱۶۷
تفاوتهای فردی روستایی و شهرنشین ۱۷۸
تفاوت بین مشارکت مبتنی‌بر نظام شریک رحمت‌آباد و شخص‌باوری شهریها ۱۸۲
فرد و دولت ۱۸۵
تعهد نسبت به دیگران ۱۹۱
سطحِ پیشرفت فردی ۱۹۳
فصل پنجم: رحمت‌آباد، جامعهٔ سیاسی ـ مشارکتی ۱۹۷
مشخصه‌های مرکزیِ ساختار جمع‌انگارانهٔ روستا ۱۹۸
پایداری نهادینه‌ای جامعهٔ روستایی ۱۹۹
جلوهٔ جمعی ۲۰۳
اطلاع‌رسانی گستردهٔ مشترک ۲۰۴
همایشِ اصیل عمومی ۲۰۵
خودمختاری فردی ۲۰۷
آماجهای روشن و معیّنِ منشور روستایی ۲۰۹
گسترش فزایندهٔ امکان پیش‌بینی امور مبتنی‌بر ظرفیت سیاسی محلی ۲۱۱
پیوستگی اخلاقی ۲۱۵
مناسک: جمع‌بستِ ساختارِ مشارکتی روستائیان ۲۱۸
روستای مشارکتی و نظریهٔ توسعه (عمران) اقتصادی ۲۲۶
قانون ۲۳۶
پاسخگویی ۲۴۲
تحرّکِ عوامل اقتصادی در برابر نظام جفت ۲۴۴
ساختارِ مشارکتی واجد شرایطِ رحمت‌آباد ۲۴۶

فصل ششم: رحمت‌آباد و دولت ۲۵۵
گودالها ۲۵۵
برنامهٔ مُدرنیزاسیون دولت ۲۵۷
یادگیری حاکمیت و قانون از دولت ۲۶۳
ویژگی‌های دولت ۲۷۱

بخش دوم

فصل هفتم: شهرک جدید کارگری، نمونه‌ای برای دگرگونی همهٔ روستاهای ایران ۲۸۵
الگوی توسعهٔ بانک جهانی در گذشته و حال: ۲۹۴
شهرک نمونهٔ کارشناسان (کوی کارمندی ششم بهمن) ۳۰۰
گشتی در شهرکِ کارگری بیژن ۳۰۲
آب، آب، هرکجا آب ۳۰۹
نقشهٔ نمونهٔ دولت ۳۱۲
کنترل ۳۱۹
سازمان برنامه و بودجهٔ مورد تأیید ۳۲۵
فصل هشتم: سازمان اجتماعی ـ اقتصادی شهرک بیژن ۳۲۹
چرخهٔ کشاورزی ۳۲۹
خانواده ۳۳۱
اَشکال اجتماعی اولیه بر فراز خانواده ۳۳۶
چندپارگی اجتماعی و دولت: فرهنگ برنامهٔ عمرانی ۳۴۳
ساختارهای بنیادین زندگی اقتصادی در شهرک بیژن ۳۴۹
فرصت‌های اقتصادی در کشاورزی ۳۵۲
رابطه‌های شخصی و راهبردهای هدفمندِ اشتغال ۳۵۴
نظام شریک و سازمان کسب و کار در مقیاس محلی ۳۶۴
توسعهٔ اقتصادی: تحرّکِ منابع و کارایی تخصیص امکانات ۳۶۹
چندپارگی جامعهٔ روستایی و انتقال از جامعهٔ زراعی به جامعهٔ صنعتی ۳۷۸
فصل نهم: ساختارِ سیاسی شهرکِ دولتی بیژن ۳۸۱
وجود نامیرای شاه پیش آمده و ما...» ۳۸۳
سال آردی ۳۹۷

اعتصابهای کارگران در شرکت‌های کِشت و صنعت ۴۰۶
عوامل موافق و همراه با این سازمان‌های نوزا ۴۱۱
گسترش فزاینده و نظمِ سیاسی ۴۱۹
فصل دهم: دولت و شهرک بیژن ۴۲۵
یک جامعهٔ سیاسی ـ انتزاعی ۴۲۶
ساختارهای متوسط جامعه ۴۳۶
دولت، اموال و طبقهٔ متوسط: دکانِ حاجی صفر ۴۴۰
طبقهٔ تکنوکرات ۴۵۰
جامعهٔ سیاسی دولت در شهرک "بیژن" ۴۵۳
فرمان و کلام ۴۵۸
خاستگاه قانون در شرایط ویژه ۴۶۱
سرمشقِ اصلی دولت: تعارضِ لاینحل ۴۶۵
ایدئولوژی دولت در شهرک بیژن ۴۷۱
فصل یازدهم: جایگاه فرد در شهرکِ دولت‌ساختِ "بیژن" ۴۷۷
احساسِ مسئولیت و عزّت‌نفسِ فرد ۴۷۷
درماندگی آموخته شده ۴۸۴
بلوغ عاطفی ۴۸۵
دوستی ۴۹۱
درس جعفر ۴۹۲
فصل دوازدهم: مُحرّم و رمضان در شهرک بیژن ۴۹۵
ملا عزیز و ملا اسماعیل ۵۰۰
محرم ۵۰۸
رمضان ۵۱۹
سازندگان ۵۳۰
فصل سیزدهم: نگاهی دوباره به چالش رحمت‌آباد ۵۳۳
گسترش فعالیت‌های اقتصادی و مسئولیت‌پذیری عمودی ۵۳۳
نگاهی دوباره به رودررویی چالش روستای رحمت‌آباد ۵۴۱
منطقهٔ دز و پروژه‌های عمرانی ۵۴۳
ریشهٔ مسئلهٔ هِرمِ جامعهٔ ایرانی ۵۵۱

یک فرضیه ۵۵۱
هِرم و مرجعِ قدرت: دورهٔ تکوین زمینداری غرب و ژاپن ۵۵۵
نهادینه‌سازی مسئولیت‌پذیری: شتاب، تناسبات و مناسبت زمانی ۵۶۲
تفاوت روابط هِرمی تکوینی ایرانی در مقایسه با غرب و ژاپن ۵۶۳
مرجع مستقل از ژرفا ۵۷۰
ریشه‌های وابستگی اربابان ایرانی ۵۷۴
روستای رحمت‌آباد، شهرک بیژن و نظریهٔ مردم‌شناسی ۵۸۴
ابن‌خلدون و چالش رحمت‌آباد ۵۹۷
پس‌آورد ۶۰۱
الف. کتابنامه ۶۰۵
نمایهٔ اشخاص ۶۲۳
نمایهٔ مکان ۶۲۸
نمایهٔ موضوع ۶۳۲
واژه‌نامه ۶۴۱

یادداشت مترجم

پارسی برگردان کتاب پروفسور **گریس گودل**، این بانوی مردم‌شناس آمریکایی را با انتظار و آرزوی نشر بهینهٔ آن، انتظارِ همچنانِ خانم گودل، آماده ساخته‌ام.

از آنجا که پیامِ اصلی این اثر گرانقدر، دربرگیرندهٔ مُعضلِ حاکمیت، یعنی کندوکاو در پیوندهای بین حاکم (**شاه** / سلطان / مرجع قدرت) و نیروی کارِ تحت حاکمیت است، عنوان اصلی کتاب:

The Elementary Structures of Political Life

Rural Development in Pahlavi Iran

«***ساختارهای اولیهٔ زندگی سیاسی / توسعهٔ روستایی کشور ایران در روزگار پهلوی***» را به «***شهریار و شهروندان***» تغییر داده‌ام تا کوتاه و گویا، با خواننده پیوند برقرار سازد. در فرهنگِ واژگان پارسی، "شهر" را "کشور / مملکت" تعریف کرده‌اند و باشد که "شهروند" جمعیتِ یک سرزمین، از جمله کشاورزان / کارگران و طبقهٔ متوسط را دربر بگیرد.

خانم دکتر **گریس گُودل**، محققِ مردم‌شناس که برخوردار از دانشی ژرف و گسترده از تاریخ و فرهنگ کشور ***ایران*** است، پایان‌نامهٔ دکترای خواندنی، اطلاع‌رسان، سودمند و راهنمای خود را در چارچوبِ کتاب کنونی به نمایش می‌گذارد.

با توجه به این نواندیشی و رویکردِ بی‌طرفانه است که داده‌های دست اول او از روندِ مهاجرت‌دهی کشاورزان در تَرک زمین‌های آباء و اجدادی و انتقالِ اجباری به شهرکهای کارگری، هشداری به آیندگان است.

استاد گریس گودل دارندهٔ دکترای مردم‌شناسی، استاد دانشگاه جانز هاپکینز[1] و ساکن در واشینگتن دی سی[2] است. او خود را بیشتر یک مردم‌شناس در قلمرو فعالیت‌های کشاورزی می‌داند که به‌عنوان مترجم (میانجی) و پُلِ پیوند بین کارشناسان کشاورزی و دهقانان عمل می‌کند. دانشِ مرتبط و روزآمد از مسائل و معضلات کشاورزان و تجاربِ ارزشمند از علل و موانعِ توسعه، زمینهٔ بینش خلاقانهٔ او را فراهم کرده است. رهنمود راهبردی خانم گودل به دست‌اندرکاران امر توسعهٔ اقتصادی و سیاسی آن است که خود را برخوردار از آخرین دستاوردهای مردم‌شناسی و بهره‌مند از نظریه‌ها و رهنمودهای مردم‌شناسان کشاورزی سازند. در این راستاست که مؤظف به شناخت دقیقِ زندگی جوامع محلی هدفِ توسعه، بهره‌ورانهٔ اهالی مورد نظر را رو به نوسازی (مدرنیزاسیون) واقعی هدایت خواهند کرد.

از آنجا که شناختِ کارشناسان امور عمران و توسعه (بنابه شکست‌های پی در پی آنها در مسیر ۵۰ سالهٔ ناکامِ مدرنیزاسیون *ایران*) از شرایط زندگی کشاورزان ناچیز و در مواردی نادرست و در کل با دیدگاه‌های مستبدانه همراه بوده است، اینان از موانعِ فراروی ظهورِ مشارکت‌ها و خلاقیت‌های دهقانان غافل و یا بی‌تفاوت بوده و تا حدی مخالفِ اهداف آنها عمل کرده‌اند.

این کتاب می‌تواند گزارشِ روشنگرانه‌ای از تنگناها، کاستی‌ها و ناکامی‌های ***شهروندان ایرانی*** در برپایی جامعهٔ مورد انتظارشان باشد. از این‌رو، درمی‌یابیم که نقش یک مردم‌شناس کشاورزی، به‌عنوان دانشمندی متعهد، تا چه حدّ حیاتی، راهگشا و حتی تعیین‌کننده است. شرایط و شواهد بیانگر آن هستند که این **ضرورت حیاتی**، دهه‌ها در *ایران* مغفول مانده است.

یک مردم‌شناس کشاورزی به‌عنوان دانشمندی متعهد می‌تواند مشاور، راهنما و همیارِ کشاورزی کمینه (خُرده‌پا و خانوادگی) و کلان (مانند ***طرح دز*** در زمان ***پهلوی*** و یا ***طرح توسعهٔ نیشکر و صنایع جانبی*** در ***جمهوری اسلامی ایران***) باشد و افزون‌بر این، به کشاورزان آموزش دهد که چگونه بر دشواریها چیره شوند و دشواریهای جهانی / بومی چیره بر گره‌گاهایشان را پشتِ سر گذارند.

دکتر گُودل که تجارب گرانبهایی از کار در کشورهای ***پرو، هندوراس، فیلیپین، اندونزی، کنیا*** و شماری از کشورهای ***غرب آفریقا*** را با خود دارد، اکنون در حال چاپ کتاب "***چهار ببر کوچک***"[3] است. او در یکی از نامه‌هایش به مترجم نوشته است که چگونه هر کدام از کشورهای ***کرهٔ جنوبی، سنگاپور، هنگ‌کنگ و تایوان*** توانسته‌اند با موفقیت و در مسیری

1. Johns Hopkins 2. Washington DC 3. Four Little Tigers

شتابان، کم‌هزینه و پُردستاورد؛ فقرِ حاکم بر جامعهٔ خود را از بین برده و توسعهٔ پایداری را پی‌ریزی کنند.

برای برداشت‌های بهینه از مطالعهٔ کتاب، پیشاپیش توجه به مفاهیم و تعاریفِ سه واژهٔ کلیدی[1] این تحقیق؛ اهمیتِ پژوهش خودویژهٔ حاضر را بیشتر نمایان می‌سازد. پیشنهاد می‌شود سه اصطلاح مردم‌شناسانهٔ «دولت، جامعهٔ محلی و مراسم دینی» را در ارتباطی پیوندانی (اُرگانیک) و جدلِ منطقی (دیالکتیک) مورد شناسایی قرار دهیم. واژهٔ دولت در متن اصلی این کتاب سه واژهٔ state, State, Dulat هستند. پژوهشگر کتاب حاضر بر این باور است که دولت (State) یک اصطلاح سیاسی صِرف نیست. او با تکیه بر داده‌های بی‌شماری که از حضور خود در ***خوزستان*** و ناظر بر عملکردِ حکومت به‌دست آورده، آن را چنین تعریف می‌کند:

"دولت واقعیتی صُلب و انعطاف‌ناپذیر، بسیار قدرتمند، دسترس‌ناپذیر، اما قادر به تزاحم و تجاوز در زندگی شهروندان است."

دولت مرکزی بی‌تفاوت به ژرفا و لایه‌بندی اجتماعی و در حاکمیتی بدون تعامل با مملکت، تعهدات خود در قبال حقوق و قوانین شهروندگری را نادیده می‌گیرد و در موارد بسیاری، زیرِ پا می‌گذارد. این دولت (state)، حضوری دیوانسالارانه و اختاپوسی در همهٔ اَرکان زندگی مردم دارد. فرامینِ بی‌چون و چرایی را بر شهروندان نازل می‌کند و راه‌های واکنش، ارتباط، مشاوره و انتقادهای جامعهٔ مدنی را می‌بندد. شاید از این‌رو است که در میان ***خوزستانی‌ها*** و به‌ویژه ***بختیاریها***، شخص مُرفه، متنفذ و مورد حمایت دولت را "دوله‌مند" (دولتمند) می‌دانند. پسوندِ کنایه / اهانت‌آمیز "دوله‌ها" یعنی وابستگان سرسپرده به قدرت دولت، تا حدی گوشه‌ای از مفاهیم ***دولت مرکزی ایرانی***، در یکصدسالهٔ اخیر را نشان می‌دهد.

جامعهٔ محلی[2] که برای آن در چند جای کتاب، "اهالی" را برابر گذاشته‌ام، در روستای مشارکت‌آمیزی مانند ***رحمت‌آباد*** در شمال ***خوزستان*** و ***شهرک*** دولت‌ساختهٔ "***بیژن***"، در همان حوالی، دو نمودِ متفاوت دارد. اگر بپذیریم که قربانیان مدارِ مُدرنیزاسیون دولت‌فرما، جوامع محلی و سنت‌های کهنسال آنها بوده‌اند؛ تأثیرِ ویرانساز دولتِ مستبد، قرون وسطایی و ناپاسخگو، بیشتر آشکار خواهد شد.

هر قدر که جوامع محلی از قلمرو دولت تمامیت‌خواه (totalitarian) دورتر بوده‌اند، سنت‌ها و مراسم فرهنگی (دینی) آنها رنگ و لحنی خودویژه، و به‌راستی مشارکت‌آمیز و

---

1. key words

۲. community: جامعه‌ای متشکل از گروهی همبسته و دارای وجوه اشتراک خاص خود.

پُربار داشته است. برای نمونه، گزارشِ مقایسه‌آمیز این کتاب از اجرای مراسم ***مُحرم*** در روستای ***رحمت‌آباد*** (که بازتابی از روابط سلسله‌مراتبی، مسئولیت‌پذیری و پاسخگو بودنِ مرجع قدرت در برابر اهالی آنجاست) و ***شهرک بیژن*** (که بیانگرِ تکیه بر افراد متنفذ، انفعال شهروندان و نبود پاسخگویی و مسئولیت مقامات آنجاست)، حقایق بسیاری از خُلقیات مردم ***ایران*** را آشکار می‌سازد.

از آنجا که حکمِ ملوکانه می‌باید مُطاع و لازم‌الاجراء باشد، مذهب و مراسم مرتبط با آن در قلمروِ دولت هم تابعی از فرهنگِ حاکم می‌گردد.

در این کتاب، افزون‌بر حضور ده‌ها مقام و مدیر دولتی، شهروندان عادی و مسئولان روستایی، با تقابلِ دو شخصیت دینی آشنا می‌شویم: ***ملا اسماعیل*** از قلمروِ شهر/ دولت و ***ملا عزیز*** برآمده از ژرفای جامعهٔ روستایی که وابسته به ارزشهای آن است...

کوتاه سخن آنکه اوج و نهایتِ همهٔ آن هجومِ دولت مرکزی به نهادهای محلی و نابودسازی دستاوردهای باستانی، در سالهای پسینِ دودمان ***پهلوی***، با شدتِ بیشتر و ویرانگرانه‌تری ادامه می‌یابد.

مترجم به دو داده از مشاهدات شهری خود اکتفاء می‌کند و بررسی و داوری نهایی را به عهدهٔ خواننده وامی‌گذارد:

چند سال پیش، یکی از کارکنان شرکت توسعهٔ نیشکر و صنایع جانبی ***خوزستان***، با درددلی گلایه‌آمیز انتقاد می‌کرد که:

> "در زمان ***پهلوی***، پدر مرحومم که در ***شرکت کشت و صنعت هفت‌تپه*** کار می‌کرد، بی‌آنکه روحش خبر داشته باشد، طبق یک برنامهٔ اداری و بنابه یک نامهٔ رسمی ارسالی از ***دربار***؛ همراه با دیگر کارکنان، عضو ***حزب رستاخیز*** شد و حالا هم مرا به همان شیوه عضو سازمانهای فرمایشی کرده‌اند (!)"

در بیشتر شهرها، کارکنان شماری از خدمات شهری مجبور بوده‌اند در مناسبت‌های مختلف و در جهت مطامع و منافع مدیران دولتی نامناسب، ظاهرسازی کنند و از طرح خواسته‌ها، پیشنهادات و ابتکارات خود بازمانند.

این دو نمونه، بیانگرِ اشاعهٔ فرامین حکومت در قلمرو دولت رودرروی خصوصیات و خواسته‌های جوامع محلی و مخالف با برنامه‌ریزیهای اصیلِ توسعهٔ پایدار است.

کتاب ***«شهریار و شهروندان»***، گزارشی خواندنی، دربرگیرندهٔ چشم‌اندازهای نادیده و ناگفته‌ای از ***ایران*** واپسمانده در دورهٔ زمینداری و سَردرگم در کشاکشِ بین سنّت و تجدّد است. این پژوهش میدانی، بر مبنای تحلیل پیمایشی، یعنی حضور فعال و مشارکت‌آمیزِ محقق در قلمروِ دولت (خطهٔ شمال ***خوزستان***) در دههٔ ۷۰ میلادی (۱۳۵۰) همراه است.

شورمندی روزافزون مترجم در رساندن هرچه سریعتر این امانت به‌دست مخاطبان اصلی‌اش، مردم ***ایران*** (که خواست پروفسور ***گودل*** هم می‌باشد)؛ با وجود تنگناها و کمبودهای نشر و بنابه فوریت و اهمیت موضوع، زمینه‌ساز چاپ بخش‌های مختلفی از آن در نشریات ***خوزستان*** (***روزان، آوای خوزستان***، فصلنامهٔ ***ایران / خوزستان*** شناسی و درج فصل‌هایی از آن در وبلاگ او) گردیده است.

لازم است در اینجا از دوست فرهیخته‌ام آقای ***محمد اسکندری*** یاد کنم که رویگرفتی از اصل کتاب را با پیشنهاد ترجمهٔ سریعتر آن در اختیارم گذاشت. امیدوارم این ترجمه پاسخگوی انتظارات او باشد، چرا که جان شیفتهٔ این مترجم توانا، در دغدغهٔ همیشهٔ توسعهٔ پایدار ***ایران*** به‌سر می‌برد.

افتخار و امتنانم آن خواهد بود که برای آگاهی از سنجش کیفیت این ترجمه، دیدگاه‌های انتقادی، ارشادی و اصلاحی صاحب‌نظران بدرقه راهم گردد. هر نوشتهٔ پیشنهادی، انتقادی و اصلاحی دربارهٔ موضوعات و مطالب این کتاب را در دفتری جداگانه، دربرگیرندهٔ مقالات و ترجمه‌های خود، با عنوان "***خوزستان: چشم‌اندازهای دیگر***" منتشر خواهم ساخت.

پیشنهاد دارم دیدگاه مردم‌شناسانهٔ پژوهشگر این کتاب دربارهٔ پدیده‌های محلیِ بازتاب دیانت و یا رفتار بخشی از جمعیتِ شهر ***دزفول*** را در آن مقطع زمانی / مکانی دوران ***پهلوی*** دوم مورد قضاوت قرار دهیم و داوریهای به‌عمل آمده را که برآمده از رویدادهای شرح داده شده در این کتاب هستند، به مفاهیم کلی تعمیم ندهیم.

تجارب شغلی سه دههٔ اخیر مترجم، به‌ویژه هفت سال کار در ***شرکت کشت و صنعت نیشکرکارون شوشتر***، حدود هشت سال کار در ***شرکت توسعهٔ نیشکر و صنایع جانبی*** و اشتغال پاره‌وقت در ***سازمان آب و برق ناحیهٔ شمال خوزستان*** و ***سدّ دز***، ***شرکت کشت و صنعت هفت‌تپه***، ***شرکت کشت و صنعت میان‌آب*** و مانند آنها، تأییدکنندهٔ درستی دیدگاه و گزاره‌های پروفسور ***گودل*** و بیانگر موارد زیر است:

همان شیوه‌ها و رویکردهای روزگار ***پهلوی*** که مبتنی‌بر کشاورزی کلانِ عنان‌گُسیخته، تحت هدایتِ تکنوکراتهای دولتی ناآگاه از تاریخ و بی‌تفاوت به توانِ جوامع محلی و تابع برنامه‌ریزیهای دولت مرکزی بوده و به شکست انجامید، دوباره با شدتِ تمام، اتلاف نیروی انسانی و تحمیل هزینه به اقتصاد ملی، تکرار گردیده‌اند... دور باطل همچنان ادامه دارد...

در سه دههٔ اخیر، با خانه‌نشینی، ناکارایی و مهاجرت شمار قابل توجهی از نیروهای مدیریتی نُخبه، خبرّه و فرهیخته، دار و دستهٔ جدیدی از مدیران سفارشی / سیاسی ناآگاه و پُرمدعا، ظهور کرده‌اند که بر مقدّراتِ نیروی کارشناسی دلسوز موجود در بدنهٔ سازمانهای اجرایی چیره گشته‌اند. آنها زِمام امور را آنچنان به‌دست گرفته‌اند که با جلوگیری از بروز

خلاقیت‌های مدیران ناوابسته و کارکنان آزاده؛ بی‌سابقه‌ترین ضربه‌های مرگبار را به کالبدِ نیمه‌جانِ اقتصاد *ایران* زده و باعثِ پس‌افتادگی روندِ توسعهٔ اقتصادی ـ سیاسی شده‌اند.

با توجه به ضرورتِ همگرایی سه عاملِ اساسی توسعه: مردم‌سالاری، دیوان‌سالای و فن‌سالاری (دموکراسی > بوروکراسی > تکنوکراسی)، مشخص شده است که در دوران پساانقلاب، وضعیتِ برونداد این سه عامل، منفی بوده است...

روند تقلید از الگوهای نادرست در کشاورزی دولت‌زده، کج‌فهمی‌ها و رویه‌های ویرانگر حاکم بر بستری از بوروکراسی رودرروی مردم‌سالاری و حضور ناقص تکنوکراسی وارداتی؛ به تثبیت هرچه بیشتر واپس‌ماندگی می‌انجامد.

هنوز هم دولتمردانی هستند که موانعِ توسعهٔ پایدار *ایران* را تقویت می‌کنند. کارکردِ دستگاه مدیریتی آنها چنان است که در جهتِ تحکیم این موارد پیش می‌تازند: نادیده گرفتنِ مقررات و قوانین، قبیله‌گرایی جهتِ تصدی مناصب کلیدی، چیرگی بی‌چون و چرای فرامین دولتی بدون بررسی مستقلانهٔ بازخوردها، نبود مشارکت و شورای مردمی واقعی جهت ادارهٔ امور؛ رواج فرهنگ شخص‌باوری (پارتی‌بازی)، نابودی ارزشهای مشارکتی و شایسته‌سالاری؛ ارادهٔ بی‌چون و چرای قدرتِ تمامیت‌خواه (توتالیتر) در محوِ قوانین، معیارها و مقررات...

اینها نمونه‌هایی از مشخصه‌های فرهنگ مادی / معنوی دست و پاگیری هستند، مردود در هزارهٔ سوم، اما موجود در کارنامهٔ دولت‌ها...

حقا کزین غمان برسد مژدهٔ اَمان گر سالکی به عهدِ امانت وفا کند

حافظ

هاشم حسینی

عظیمیه، کرج ـ ۱۹ شهریور ۱۳۸۷

سپاسنامه

سعدی شاعر بزرگ ***ایران*** نوشته است که پسران و دختران ***حضرت آدم*** "اعضای یک پیکرند که در آفرینش ز یک گوهرند." این کتاب دربرگیرندهٔ نام و حضور بسیاری از پسران و دختران؛ کشاورزان و کارگران، استادان دانشگاه، دوستان، خانواده‌ها، برنامه‌ریزان توسعه و بانکدارانی است که همگی پیرامون رودخانهٔ دزگرد هم آمده‌اند. گرچه ادای سپاس همراه با نام واقعی یکایک آنها، یعنی بذرهای مختلفی که زمینهٔ شکوفایی این کتاب را فراهم ساختند، ناممکن و در مواردی خطرناک است، اما جا دارد که سپاس ویژه‌ای را معطوف چند نفر کنم، به نیابت از دیگران:

به مردم ***رحمت‌آباد*** و اهالی ***شهرک بیژن***، به‌خاطر سَرزندگی و مشارکت هوشمندانه‌شان در کار تحقیقاتی‌ام و البته شکیبایی‌شان، بسیار مدیونم. در واقع آنها بوده‌اند که این رویدادها را به رشتهٔ تحریر درآورده؛ و حتی چیزی بیشتر از آن عرضه داشته‌اند. ***الله‌اکبر!***

سپاسگزارم از مسئولان ***ایرانی سازمان آب و برق خوزستان*** و بسیاری از کارکنان نمایندگی (دولت آمریکا) در محل؛ آنها که در مهمانسرای ***سازمان آب و برق اندیمشک*** بی‌هیچ احساس خستگی مرا از پشتیبانی‌هایشان بهره‌مند ساختند. به اینان، به‌ویژه، به‌خاطر مباحثات بسیاری که بین ما درگرفت، بسیار مدیونم. و همچنین، کارکنان ***شرکت‌های کشت و صنعت ایران ـ آمریکا*** و ***شل اینترنشنال*** که ساعات بسیاری را صَرف پاسخگویی به پُرسش‌هایم نمودند. شرکت (مجتمع) عمران و منابع آقای ***لیلینتال***[1] و از جنبه‌ای خاص: آقا و خانم ***فرل آنساین***[2]؛ دکتر ***ریچارد فاین***[3] و همسرش؛ آقای ***ویلیام پرایس***[4] و بانو که همیشه آماده بودند تا

---

1. Mr. Lilienthal
2. Ferrell Ensign
3. Dr. Richard Fine
4. Mr. William Price

نیازهای مرا، فراتر از جاذبه‌های شغلی و به‌عنوان دوست برطرف نمایند. و: ***انجمن آمریکایی مطالعات ایرانی***[1] در ***تهران*** که با تأسیس ***مرکز پشتیبانی نلسن***[2] برای زندگی روشنفکرانهٔ من در پایتخت، همت گماشتند و همچنین راه‌حل‌های مُدبّرانه‌ای را برای دشواریهای پدید آمده در روند کار مبذول داشتند. و من، همانند هر دانش‌اندوزی نوپا، مدیون شماری از افراد و نهادهای ***آمریکایی*** هستم که طی سالهای زیادی از عمر فعالیت انجمن مزبور و حتی اکنون در تبعید، یاریش کرده‌اند. همچنین دکتر ***جروم کلینتن***[3] و بانو که در دورهٔ فعالیت‌های کار میدانی من، مدیریت انجمن را به‌عهده داشتند و کمک‌های ارزشمندی نثارم کردند. همچنین در ***تهران***، دکتر ***جان وِستبرگ***[4]؛ و دکتر ***بهمن امینی*** و بانو که افزون‌بر پشتیبانی‌های اندیشمندانه، از راه‌هایی به پیشرفت این پژوهش کمک کردند که انجام آنها از توان هر کسِ دیگر بیرون بوده است.

بذرپاشان مختلفی بودند که دانه‌های دیگری را در این خاک کاشتند، به‌ویژه استادان و همکاران دانشگاهی‌ام؛ دانشکده و دانشجویان بخش ***مردم‌شناسی دانشگاه کلمبیا*** که به‌طور مشترک، در میان خود فضای پُرباری سرشار از ضرورتهای اندیشه‌ورزیهای پویا را به‌وجود آورده‌اند. این فعالیت‌ها، از نظر هیجانِ رودررویی با مردم‌شناسان، گوناگونی راهبردها و پشتکار، در پیگیریهای نظری، بی‌همتا بوده‌اند از همه مهمتر، هیچگاه نمی‌توانم به‌نحو مقتضی سپاسم را به پیشگاه استاد مشاورم، دکتر ***کنراد آرنسبرگ***[5] مردم‌شناس ابراز دارم که گسترهٔ پُرآوازهٔ تخصصش، اجازهٔ ورود به تحقیقات تصنّعی را نمی‌دهد. او نه‌تنها یک دانشمند که انسان‌باوری ژرف‌اندیش، آموزگاری از خودگذشته و دوستی نمونه است. آثار و نتایج بسیاری از ساعات تدریس و نقد صبورانهٔ او طی سالیان گذشته، هرجا که مثمرثمر واقع گردیده، پیش‌زمینهٔ آن را می‌توان در این پژوهش دید. بصیرت فلسفی دکتر ***راسل کرک***[6] هم پیوسته راهبر من بوده است. و دکتر ***آبراهام راسمن***[7]، او که مرا با اصول سازمانهای اجتماعی آشنا کرد تا راستای دستیابی‌ها، دلگرمی‌ها و انگیزه‌های مصممانه را فراهم سازد. آموزه‌های پیشبرنده و آثار محققانهٔ دکتر ***مورتون فرید***[8] بود که شالودهٔ گرایشم به ساختارهای سیاسی را هستی بخشید و در همان حال، دکتر ***مک کرمیک آدامز***[9]، این راهنمای دریادل و خّلاقِ میان‌رودان (***بین‌النهرین***) شناس بود که الهامبخش پژوهش من دربارهٔ ***خوزستان*** گردید

---

1. The American Institute of Iranian Studies
2. Nelsons Pillar
3. Dr. Jerome Clinton
4. Dr. John Westberg
5. Dr. Conrad Arensberg
6. Dr. Russel Kirk
7. Dr. Abraham Rossman
8. Dr. Morton Fried
9. Dr. Robert McCormick Adams

و طی این سالها، ریزه‌خوار کمک‌هایش بوده‌ام. و اساتید محترم: **هرولد برمن**[1] و **رابرت نیسبت**[2] هم که در تکمیل تحلیل‌های نظری و تاریخی دقیقشان به‌عنوان پشتیبان این تحقیق، مرا از الهامها و اندرزها، بهره‌مند ساختند.

و برآنم که سپاس خود را به دکتر **رابرت جاکال**[3] از [ویلیامز کالج[4]] ابراز دارم، وامدار خدمات گرانقدرش، به‌عنوان خوانندهٔ دستنوشته‌ام و برای ارائهٔ پیشنهادات بسیار سازنده‌اش، و افزون‌بر آن، پشتیبانی گرانقدرش.

بهره‌مندی از درون‌کاویهای ژرف در جامعهٔ شهری **ایرانی** را دکتر **جیمز بیل**[5] نصیبم ساخت؛ دکتر **رابرت دیلن**[6] و بانو؛ دکتر **داگلاس نال**[7]، **کریس پین**[8] و دکتر **رابرت شاکت**[9]، مباحثات تشویق‌آمیز، در پیوند با پُرسش‌های مرکزی برآمده از پژوهشم نشان دادند. این کتاب، به‌ویژه فصل پایانی آن، بسیار مدیون دوستان و همکارانم، دکتر **فیلیپ کهل**[10] و دکتر **ریتا رایت**[11] است. در روندِ تهیهٔ پیش‌نویس نهایی این کتاب، با دکتر **جان پاول**، به بحث دربارهٔ بسیاری از این موضوعات نشستم. دکتر **ویلیام هاناوی**[12] با شکیبایی تمام، مقدمات زبان پارسی را به‌من آموخت. و دکتر **بتینا واربرگ**[13]؛ در راستای تحوّلِ دستنوشته‌های نخستینم، راهنمایی‌های انتقادی خود را عرضه کرد. اساتید: **ویلیام بیمن**[14]، **مری جوگُد**[15]، **پیتر کلبی**[16] و **جان پاولسن**[17] به بازبینی بخش‌های گزیدهٔ آخرین دستنوشته‌ام همت گماشتند و همانند دکتر **احمد اشرف**، کمک‌های مفیدی به‌من ارزانی داشتند. دکتر **ابراهیم پورهادی**، استانداردسازی نویسه‌گردانی واژه‌های پارسی را سامان بخشید. دکتر **بهمن آبادیان**، جزئیات تاریخی طرح (پروژهٔ) دز را روشن ساخت. خانم **جویس مونجس**[18]؛ آفتاب‌وار، پیوسته به رشد و شکوفایی این دانه‌های کاشته شده کمک نمود. خانم‌ها: **ترزا گراس**[19]، **ورونیکا نویداچین**[20]، **دبورا آوکنر**[21] و **ویرجینیا کوینته رو**[22]، با پشتکار و خوشرویی، دستنوشتهٔ نهایی را ماشین کردند.

---

1. Harold Berman
2. Robert Nisbet
3. Dr. Robert Jackall
4. Williams College
5. Dr. James Bill
6. Dr. Robert Dillon
7. Douglas Noll
8. Chris Paine
9. Dr. Robert Schact
10. Dr. Philip Kohl
11. Dr. Rita Wright
12. Dr. William Hanaway
13. Dr. Bettina Warburg
14. William Beeman
15. Mary Jo Good
16. Peter Kilby
17. John Powelson
18. Joyce Monges
19. Theresa Gross
20. Veronika Neudachina
21. ConnorDebrah O
22. Virginia Quintero

و مدیون خانم ***سوزان رابینر***[1] و دکتر ***هنری کراویتز***[2] از ادارهٔ انتشارات ***دانشگاه آکسفورد*** هستم که مشتاقانه و با شکیبایی آن را به سَرمنزل مقصود رساندند. در همان حال، سپاسگزار خانم ***الیزابت پری***[3] هستم که اشتباه‌یابی و اصلاح متن را به‌عهده گرفت؛ و آقای ***نیکولاس هومز***[4] که نمایهٔ پایانی را فراهم ساخت.

باید دوباره از دوستم که استاد داورم بوده، این ژرفااندیش پژوهشم که در رشتهٔ ما کاوشگری نمونه است، دریغاگویان یاد کنم: شادروان دکتر ***جونیوس برد***[5] از موزهٔ تاریخ طبیعی آمریکا.[6] هم او بود که اطمینانش به ضرورتِ اکنون برای شناخت گذشتهٔ دور، قدردانی عمیق او از دستاوردهای فرهنگ‌های دیگر و خدمات خیر و بی‌روی و ریایش به جامعهٔ بشری، مرا واداشت که به فراگیری مردم‌شناسی روی بیاورم.

درست در همان سالی که بر پایهٔ بنیانهای مورد نظر، پایان‌نامه‌ام را می‌نوشتم، ***«انجمن‌های ملی بهداشت روان»***[7]، سرمایه‌گذاری برای کار میدانی این تحقیق را تقبل کردند. از این‌رو؛ مالیات‌دهندگان آمریکایی هم "اعضای" دیگری از این پیکرِ بخشش عمومی هستند.

با آنکه کمک هزینهٔ اهدایی ***بنیاد فولبرایت***[8] برای انجام این تحقیق را نپذیرفتم، اما باید بگویم که بی‌وجود تأکید هیئت (کمیسیون) آن در ***تهران***، مبنی‌بر عدمِ دخالت دولت ***ایران*** در آن تحقیق ــ با وجود مخالفت‌های مشخصش، هرگز نمی‌توانستم آن را شروع و یا پیگیری نمایم. سپاسگزار آقای ***جروم کوهن***[9]، استاد پیشینِ دانشکدهٔ حقوق ***دانشگاه هاروارد*** و عضو ***مرکز مطالعات حقوقی آسیای شرقی*** هستم، به‌خاطر گرایش ویژه‌اش به کارهایی از این دست و همچنین ایجادِ محیط باطراوت مرکز، یعنی همان جایی که در روندِ نگارش نخستین دستنوشته‌ام مرا خوشامد گفت. از دانشکدهٔ حقوق هاروارد، استاد ***هرولد برمن***[10] و مرکز مزبور تشکر می‌کنم که مرا بارِ دیگر پس از چندین سال، در دورهٔ آماده‌سازی این کتاب، به عنوان استاد میهمان، باز پذیرفت. و به ***بنیاد نیکوکاری خانوادگی سایف***[11] مدیونم که مرا قادر ساخت بتوانم از پسِ ماه‌های طولانی کارِ دشوار تبدیل پایان‌نامه به کتاب برآیم. البته تک تک آنها و یا نهادها هیچ‌کدام مسئول رویشِ علف‌های هرزی نیستند که از میان دانه‌های کاشته شده سر برون آوردند.

---

1. Susan Robiner
2. Henry Krawitz
3. Elizabeth Parry
4. Nicholas Humez
5. Dr. Junius Bird
6. American Museum of Natural History
7. National Institutes of Mental Health
8. Fulbright
9. Jerome Cohen
10. Harold Berman
11. Scaife Family Charitable Trusts

سرانجام، برآنم که در انتهای هر فصل، از ناشران و افراد مختلف، بابت صدور اجازهٔ نقل آثارشان، جهت ارائهٔ کتاب تشکر کنم. فصل یکم: از [Scholars Facsimiles and Reprints] روگرفت‌ها (کپی‌ها) و بازگرفت‌های چاپی (پرینت دوباره) از منبع دانشوران؛ فصل پنجم: اساتید ***جورج آلن***[1] ***و آنوین***؛ فصل‌های ششم، نهم، دهم و دوازدهم: انتشارات دانشگاه کمبریج؛ فصل هفتم: ***روتلج و کیگان پاول***[2]؛ فصل دهم: ***لیتل براون***[3]؛ فصل یازدهم: کنسول هند، بابت روابط فرهنگی؛ فصل سیزدهم: استاد ***احسان یارشاطر***؛ و همچنین برای نقل‌قولهای استنتاجی در پس‌آورد: ***شرکت جان موری***[4]؛ بخش‌هایی از فصل سیزدهم که نخستین بار در نشریهٔ اروپایی جامعه‌شناسی (بایگانی‌های اروپایی جامعه‌شناسی)[5] منتشر شد.

سرانجام آنکه وابستگی عمیقم به مادر و پدر درگذشته‌ام را از یاد نمی‌برم: ***گریس و جوزف گودل*** که زمینه‌ساز خاک بارورِ رویش این تحقیق شدند و خود نخستین کشتگران و باغبانان آن بودند. آنها جداگانه و با هم، سالهای زیادی پیش، برای برادرانم و من، طرح موضوعات پایه‌ای این تحقیق را درانداختند: استقلال، مسئولیت‌شناسی، صلاحیت، ابتکار، هدف‌باوری، اطمینان، زندگی جمعی ــ به‌ویژه بومی و منطقه‌ای، تداوم و ثبات، تنوّع، راستی؛ و نظم فراتر از اخلاق. آگاهی ژرف مادرم از این مفاهیم و تحققِ آنها در جامعهٔ پیرامون ما بودند که سازنده‌ترین تأثیر را بر این کتاب داشتند.

یک لُرِ دانا، ***ماشالله*** آمده از "پشتکوه"، مرا بهره‌مند از حسّ امتنان عمیقی کرد که اکنون همراه با او آن را تقدیمِ پسران و دختران ***حضرت آدم*** می‌کنم، گرد هم آمده در خطهٔ دز: ***تقدیم به آنان که حمایتم کردند، بی‌آنکه بدانم؛ و به آنان که سپاسشان گفته‌ام، بی‌آنکه به زبان بیاورم.***

---

1. George Allen and Unwin
2. Routledge & Kegan Paul
3. Little Brown
4. John Murray Co.
5. Archives Europeennes de Sociologie) 21 (1980): 285 - 325

درآمد

سرگردان روستاها مشو که ایمانت را از دست می‌دهی...
زبانزد دزفولی

مش هادی محمد پیرمردِ سرد و گرم چشیده، همچنان که یک چشمی از زیرِ دستارِ قهوه‌ای شُل بسته شده، چپ چپ نگاهم می‌کند، هشدار می‌دهد:
ـ "بهتره تصمیم نگیری که در روستای مازندگی کنی... خوب گوش کن! بِهِت گفته باشم! اگه آمده‌ای که **رحمت‌آباد** را ببینی، دیگه هیچ‌وقت میل نداری از آن بیرون بزنی... یادت بماند که آبادی ما توی دنیا لِنگه ندارد...
ـ اینجا کُرسی‌نشینِ منطقه است. حتم دارم که تو اینجاماندگار میمانی..."
و من دل به دریا زدم و دو روز بعد برای زندگی، به روستای **رحمت‌آباد** رفتم.

آری حق با **مش هادی محمد** بود. گرچه اکنون دیگر حتی برگشت به آنجا برایم غیرقابل تصور است، اما هنوز نتوانسته‌ام از حال و هوای **رحمت‌آباد** بیرون بیایم.

در سال ۱۹۷۲ (۱۳۵۱) برای تحقیق دربارهٔ معروفترین طرحِ توسعهٔ روستایی **شاه**، طرحِ آبیاری سدّ دز[1] (DIP) واقع در جنوب غربی استان **خوزستان**، جایی که جنگ **ایران** و **عراق** [جنگ تحمیلی م.] درگرفت، به **ایران** رفتم. برنامه‌ریزان **ایرانی**، **پروژهٔ سدّ دز** را به‌عنوان نمونهٔ جابه‌جایی گستردهٔ (نزدیک به ۷۰٪ جمعیت آن زمان) روستانشینی **ایران** می‌دانند. طرحِ دز، نه‌تنها قرار بود نگینِ درخشانِ فرآیندِ دگرگون‌سازی روستاهای "واپسمانده"ی مورد نظر **شاه ایران** باشد، بلکه در جهان، نمونهٔ تمام‌نما و زبانزدِ پروژهٔ کشاورزی **بانک جهانی**

1. Dez Irrigation Project

به‌حساب بیاید. این الگوی تکامل‌یافته، زاییدهٔ ذهنِ مبتکر کسی نبود، مگر ***دیوید لیلینتال***[۱]، معمارِ ***سازمان عمران درهٔ تِنِسی آمریکا***.[۲]

من نه همچون دیگر دانشمندان علوم اجتماعی، بلکه به‌عنوان یک مردم‌شناس و بنابه ضروریات حوزهٔ تخصصی خود، لازم دیدم که برای حضوری زنده در ژرفای مردم، و در کوشش برای رسیدن به فراسوی آمار و ارقام تولید، و پیش‌بینی‌های ده‌ساله ــ در دلِ جامعه‌ای راه یابم که بر آن بودم آن را به‌خوبی بشناسم. از آنجا که می‌خواستم "توسعهٔ اقتصادی" را مورد توجه قرار دهم، می‌باید نخست در منطقه‌ای به‌سر ببرم که نمایندهٔ جامعهٔ روستایی و بیانگرِ کوشش‌های به‌عمل آمده در فرآیندِ گذار ***پروژهٔ دز*** باشد (یعنی در منطقه‌ای مانند قلمروِ پروژه، اما بیرون از آن) و سپس به یکی از شهرکهای نمونهٔ جدید طرح (که همهٔ روستائیان پیرامون را به آنجا انتقال می‌دادند) بروم. پس از بررسی مناطق مناسبی بیرون از ***پروژهٔ دز***، از روستائیان ***رحمت‌آباد*** دربارهٔ امکان زندگی در میانشان و انجام پژوهش خود کسب تکلیف کردم که با موافقت آنها روبه‌رو شدم. شانزده ماه بعد به ***شهرک*** دولت‌سازِ کارگری جدید ــ ***بیژن*** ــ در آن‌سوی رودخانهٔ ***کارون*** رفتم. اینجا به‌عنوان قلبِ خودِ پروژه، یعنی یکی از سیزده ***شهرکِ*** نمونهٔ ***پروژهٔ آبیاری دز*** و به‌عنوان پیشگام آیندهٔ روستاهای ***ایران*** در نظر گرفته شده بود.

از همان زمانی که وارد ***ایران*** شده بودم، ***ایرانیان*** شهری و همان‌طور خارجیان (به‌ویژه آنهایی که با ***پروژهٔ دز*** در ارتباط بودند)، یک‌زبان به‌من اطمینان داده بودند که بخش دوم مقایسه‌ام ــ با توجه به تسهیلات بسیار در شهرکهای نمونهٔ کارگری ــ بعید است با زندگی آمریکایی تفاوت داشته باشد. اما هر کدام از آنها امکانِ اجرای بخش نخست تحقیقم در روستا را منتفی می‌دانستند، زیرا: هیچ "بنی‌بشری" نمی‌تواند از کلبه‌های گِلی ***خوزستان***،

---

۱. دیوید لیلینتال یا دیوید لیلیانتال (David Eli Lilienthal) (۱۸۸۹ - ۱۹۸۱) که توسط رئیس‌جمهوری فرانکلین روزولت به‌عنوان یکی از سه رئیس سازمان درهٔ تنسی منصوب شد. او از سال ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۶ سمت رئیس هیئت‌مدیرهٔ این شرکت را برعهده داشت. «آقای تی. وی. اِی» لقبی است که به او داده شد. او از مشاوران دولت ایران در طرح عمران خوزستان بود. ـ م.

۲. Tennessee Valley Authority (TVA): این مجتمع فدرال در سال ۱۹۳۳ و بنابه یک منشور ملی برای حل بحران اقتصادی (۱۹۲۹ - ۱۹۴۵) با اجرای فعالیت‌های دریانوردی، تولید برق، کنترل سیلابها، تولید کودهای شیمیایی و رونق اقتصادی در درهٔ تنسی و در راستای کوشش‌های جورج ناریس، سناتور ایالت نبراسکا تأسیس گردید. تی وی ای صاحب ۱۱ نیروگاه سوخت فسیلی، ۲۹ سد آبی، ۳ نیروگاه هسته‌ای و ۶ نیروگاه ترکیبی است. موفقیت این سازمان در زمان مدیریت دیوید لیلینتال، باعث شد که دولت ایالات متحدهٔ آمریکا این سازمان را الگویی برای توسعهٔ اراضی و بهبود کشاورزی در کشورهای توسعه‌نیافته قرار دهد. ـ م.

جانِ سالم بیرون ببرد. اما خُب، من می‌بایست به ***رحمت‌آباد*** می‌رفتم و با چشم خود حقایق را کشف می‌کردم؛ و از همهٔ اینها گذشته، بنابه دیدگاه ***مش هادی محمد***، شاید هم شرایطی پیش می‌آمد که هیچگاه نمی‌توانستم آنجا را ترک کنم!

تا پیش از دیدنِ ***مش هادی محمد*** در یک دفتر وزارتی ***دزفول*** (شهری روستایی در دلِ پروژهٔ ***بانک جهانی*** و طرح ***لیلینتال***) ــ نشسته در زیر شمایلِ پُرزرق و برق ***شاه ایران***؛ بیشتر از سه ماه بود که در ***تهران*** هر روز ساعت‌ها گرفتار در چمبرهٔ کاغذبازیهای اداری، چشم‌انتظارِ ملاقات با مسئولان بودم و همراه با خود معرفینامه‌ها و امریه‌های آنان ــ خطاب به دیگر مدیرانی با شخصیتِ نامشخص و درک‌ناپذیر ــ حمل می‌کردم و گاه پیش می‌آمد که با تکنوکراتهای شیک و مؤدب، شام و ناهار می‌خوردم تا بلکه بتوانم معرفینامه‌ها و مجوزهای بیشتری را به‌دست بیاورم. همهٔ این اقدامات سپری شد تا اینکه پس از چهل و سه روز دوندگی و گذشتن از راهروهای نامرتب و تودرتوی ساختمانهای اداری قدیمی ***ایرانی***، راه خود به‌سوی قبلهٔ آمالِ همهٔ دستگاه‌های اداری ***ایران***، یعنی ***سازمان برنامه*** را پیدا کردم.

همچنان که با تمام وجود در حفظِ فُرمها، مجوزها و سفارش‌نامه‌های مربوطه می‌کوشیدم و پشتگرم از تضمین‌های شفاهی دستگاه اداری ***سازمان برنامه*** بودم، لازم دانستم هرچه زودتر عازم ***اهواز***، مرکز استان ***خوزستان*** بشوم. در آنجا هم به روندِ مشابهی از اقدامات نیاز بود: دیدار با مسئولانی از وزارت کشاورزی، وزارت جنگ، وزارت تعاون و امور روستاها، وزارت خارجه، وزارت دادگستری، وزارت آب و برق، وزارت بهداشت، وزارت امنیت داخلی، وزارت آموزش و پرورش و وزارت آموزش عالی، فرمانداری، و البته، پلیس مخفی: ***ساواک***. اکنون با خود انبانی از نامه‌ها، مصاحبه‌ها، عکس‌ها، امضاءها، اسناد، رئوس مطالب، مجوزها، گواهینامه‌ها و استشهادنامه‌ها را به این‌سو و آن‌سو می‌کشاندم.

سرانجام از ***اهواز*** به شهر ***دزفول*** رسیدم. در اینجا پیش از آنکه بتوانم به درون حتی یکی از روستاها پا بگذارم، به تأییدیهٔ محلی هر کدام از مقامات پنج ***وزارتخانه*** اصلی و مدیریت ***شرکت آمریکایی توسعهٔ عمران لیلینتال*** نیاز داشتم! (ناگفته نماند که همهٔ روستاهای کشور به یک یا چند ***وزارتخانه*** تعلق داشتند)، اما با همهٔ وابستگی به این و آن، لازم بود بدانم که کدام دستگاه اداری به‌طور عمده مسئولیت رسیدگی به یکی از این موارد ــ ریشه‌کنی مالاریا ــ آبیاری، بیسوادی و موارد مشابه را به‌عهده دارد، و از این‌رو کدام ***وزارتخانه*** دارای یک مأمور اداری راه‌بلد برای ورود به روستاست.

بنابر این، سرانجام آماده شدم و با کفش‌های پاشنه‌بلند و مُلبّس به پوشاک پاریسی، راه خود از میان هزارتوی "مُدرنیزاسیون" را گشودم تا رو به ۲۵۰ نفر کشاورز روستای کوچک

رحمت‌آباد متعلق به دولت ***پارسی***، پیش بروم. شبِ نخست ورودم به ***رحمت‌آباد***، ***ننه‌علی***، آن زنِ مهربان که بعدها یکی از دوستان نزدیکم شد، مرا با همهٔ آن شایعاتی آشنا کرد که به‌عنوان پایه‌ای اجتماعی ـ سیاسی، برای هر ***رحمت‌آبادی*** آینده ضروری بودند. و آخر شب، حرفها را کوتاه کرد و چنین عبوسانه پندم داد:

ـ "گریس خانوم! بهتره که زیاد تو این ده نمونی، چون مِهرت اگه به دل نشست، یک روزی که از اینجا بروی، جایت همیشه خالی می‌مونه..."

این کتاب تناقضی را می‌کاود مبنی‌بر آنکه چگونه روستای کوچک و دورافتاده‌ای مانند ***رحمت‌آباد***، برخوردار از توانِ بالای همیاری و نظامِ ارتباطی توانمند و به‌عنوان جامعهٔ محلّی، بر روندهای رو به رشدِ معاشرت آزاد اهالی، ابتکارات فردی و گروهی، مسئولیت‌پذیریهای فردی و مشارکتی، برخورداری از جریانِ محدودناپذیر اطلاعات، روشن و قابلِ اعتمادپذیری رویدادهای گذشته و همچنین آینده قرار دارد. در واقع این نظام که دارای مقررات و قوانین روشن و مشخص، اما نانوشته‌ای بوده؛ به‌مثابه چارچوبی پایدار، شرایطی را فراهم ساخته که در آن همهٔ افراد می‌توانند با اطمینان و امنیت عمل کرده و با هم گفتگو کنند. اما رودرروی با آن، دولت [***شاهنشاهی***] با وجود ثروت [بیکران]، فناوری غربی و دستگاه‌های اداریِ بیش از حدّ رسمی و مقرراتی قرار دارد که مخالفِ رفتارهای قانونمند، پاسخگو بودنِ افراد و مسئولیت‌پذیری بوده و با قابلیتِ پیش‌بینی امور و معاشرتهای مشارکت‌آمیزِ همگانی، سَرِ ستیز داشته است.

جوهرهٔ قانون که بدون آن "توسعه"ی پایدار غیرممکن است، بر اساسِ تعریفِ روشنی از عضویت و حضور افراد در گروه‌ها و مرزبندیها، پیش‌بینی‌پذیری مقررات برای تماس با همهٔ افرادِ مورد نظر و اطمینانِ منطقی به عملکرد آنها قرار دارد. هنگامی که سازمان اجتماعی در یک فرآیندِ زنده، پیچیده‌تر می‌شود، این وضوح و قابلیتِ پیش‌بینی‌پذیری قانون است که به‌منزلهٔ ملاتِ بین آجرهای بنای آن عمل می‌کند. در ***طرحِ عمرانی دز***، دولت ***شاهنشاهی*** و هواداران بی‌شمارِ غربی آن، مدّعیِ اجرای "توسعه"ی بدون قانون، یعنی بدون قابلیتِ پیش‌بینی‌پذیری و امنیت (با وجود فرامین رسمی و بی‌شمارِ دولتی) بودند. آنها دست به‌کار شده بودند تا یکپارچگی روستاها، پیشگوپذیری اقدامات آینده میان اهالی و مشارکتی بودنِ روابط آنها، هنجارها و ساختارهای بومی را نابود کنند و مغایر با عصر جت، آزمایشگاه‌ها، کارخانه‌ها و سرمایه‌گذاریهای چندملیتی، دنیایی ستیزنده با اصلاحات را جایگزین سازند. نه‌فقط آنچنان که اغلب گفته می‌شود، به این خاطر که نوآمدگان بسیار زودهنگام به‌سراغ ***ایرانیان*** سنت‌زدهٔ آمده بودند، تا آن را "جذب" کنند. بلکه از این‌رو که در

روابطِ اجتماعی (به‌عنوان ملاتِ اصلی جامعه)، دولتِ متمرکز و غالب بر همهٔ امور، بخشِ متجّددِ ***ایران*** را مرموز، متکی بر اشخاصِ صاحب نفوذ، بی‌شکل و خودسر می‌ساخت. از این‌رو می‌بینیم که زندگیِ بازآفرینی شدهٔ دولتی در ***بیژن***، نمونهٔ زنده‌ای از این شرایط است. پس، تحقیق حاضر بر آن است که از این تناقض سَر درآورد: در ***رحمت‌آباد*** فقیرِ بیسواد، با آن خانه‌های گِلی که دولت می‌کوشید آن را مصادره کند، مرزبندیهای جامعه و عضویت افراد در گروه‌ها، مشخص و قابل پیش‌بینی بودند، اما در مقایسه، تحرّکِ فرد در بخش متجّددِ جامعهٔ ***ایرانی*** که زیرِ سلطهٔ دولت بود، در محیطی تاریک و نامطمئن صورت می‌گرفت. اگر زیربنای توسعهٔ اقتصادی سرمایه‌پَرست (کاپیتالیست) برمبنای محاسبه‌پذیری فعالیت‌های هدفمندِ غیرشخصی است، پس درمی‌یابیم که محاسبه‌پذیری مورد نظر، به‌روشنی فقط در ***رحمت‌آباد*** به چشم می‌خورد. حال آنکه توسعهٔ مورد نظرِ دولت به نابودی این مرزها روی می‌آورد و به‌جای آنها، قلمروِ تاریکِ دولتی را می‌نشاند.

تفاوتِ مهمّ بین ***رحمت‌آباد*** و شهرکِ نمونهٔ دولتی ***بیژن*** در ***طرحِ عمرانی دز***، بیش از هر چیز به انقلابی که بعد در ***ایران*** رُخ داد (و ***رحمت‌آبادهای ایران*** به صورت فعال، آشکارا همکاری اندکی با آن داشتند) و یا به ***شاه*** به‌عنوان نقطهٔ کانونی و مقصرِ اصلی برنمی‌گردد. هدفِ عمدهٔ این تحقیق آن است تا فرآیندِ "توسعهٔ اقتصادی" را در راستای مدیریتی به شدّت متمرکزمانده از گذشته بررسی کند که در این روزگار ادامه یافته تا توسطِ اقتصاددانان، بانکداران، برنامه‌ریزان و نظریه‌پردازانش و همچنین به کمکِ سیاستمداران جهان سوم، نُخبگان و عملگرایان حرفه‌ای ارتقاء یابد. اقتصاددانان توسعه هم در این زمان در پی آنند که مردمانی با فرهنگ‌هایی به‌کلی متفاوت را که شناخت ما از آنان اندک است، مطیع و منقادِ جامعه‌ای خواص‌زده، یا مهندسی در مقیاس وسیع کرده، آنان را در حصارهای دولتی متمرکز محصور نمایند تا آلتِ دستِ مفروضات و محاسبات غیرعادی نظریه‌پردازان گردند. ..... در این شرح و بسطهای قیاسی، انگار آنان که به نمونه‌زایی برای کلِ جوامع مبادرت می‌ورزند، بنابه ضرورت باید خود را از هرگونه تطابق و توافق اولیه با قانون و مسئولیت، پیش‌بینی‌پذیری، قبولِ ساختار اجتماعی و ابتکارات فردی / گروهی که بدون آنها هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند توسعه را پایدار نگاه دارد، مبرا سازند.

گرچه رُخداده‌ها در ***ایران***، باورِ شماری از اقتصاددانان به شاخص‌های کمّی پیشرفت را تا حدی مسئله‌دار کرده است، اما هنوز همان نظریهٔ رایجِ غربیان در امر توسعه همراه با کاربرد آن رواج دارد. این رویکرد، بر دولت متمرکز، به‌عنوان الگوی مدیریت (همچون یک نقشهٔ

اوزالیدِ ساخت و ساز) مورد نیاز برای توسعهٔ برآمده از "نمونه‌سازی"[1] به‌شدّت قیاسی و آکادمیک اصرار می‌ورزد و بر آن است تا اجرای امور را بر مبنای سرعت و مقیاس وسیع، و دگرگونی یک‌شَبه به پیش ببرد. اکنون ***شاه*** رفته است، اما ***بانک جهانی*** و سرمشق / پارادایمِ توسعهٔ آن هنوز حاکم است. اصول پایهٔ "توسعه"ی مورد نظرِ ***بانک جهانی*** همانهایی هستند که پیشتر برای هدایتِ اجرای اهداف ***طرح عمرانی دز*** مورد توجه قرار گرفتند و همین بانک آنها را سرپرستی کرده بود. پژوهش کنونی آنها را در چارچوبهای زیر روشن می‌سازد: انقیادِ افراد و همچنین ساختارهای محلی و جوامعِ در حدّ متوسط، برای پیروی از چرخش‌های دگرگون‌کننده، تحتِ مدیریت یک دولتِ بیش از پیش مستبد؛ و روندِ نابودسازی بسیاری از ساختارهای متوسطِ فرهنگی، اجتماعی یا سیاسی؛ حتی ساختارهای اقتصادی و نهادهایی که مردم بین خود و یا برای ارتباط با دولت ساخته بودند.

برای شناختِ هرچه بیشترِ روستایی چون ***رحمت‌آباد*** (و شاید ده‌ها هزار جوامعِ محلی مشابه) و بررسی رویدادهای آنها که به‌علتِ انتقال به شهرکهای نمونهٔ دولتی ــ مانند ***شهرک بیژن*** ــ در واقع این سکونتگاه‌های کارگری زاییدهٔ ***طرح عمرانی دز*** پدید آمده‌اند؛ بیشتر تحلیل‌های ما برگرفته از تحقیقات به‌دست آمده بر روی گروه‌های صنفی محلی است. می‌خواهیم بدانیم چگونه این گروه‌ها به‌عنوان ساختارهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی اولیهٔ جامعه عمل می‌کنند، به ساختارهای مشارکتی و پیمانی روی آورده و در جهتِ مسئولیت‌های بزرگتر ادغام می‌شوند؛ دولت چگونه / چرا ممکن است باعثِ نابودی آنها گردد و نتایجِ برآمده از این اقدامات کدامند. برای آنکه افراد یک جامعه بتوانند متکی بر ارادهٔ خود و به شیوه‌ای پایدار رو به جامعه‌ای وسیعتر گسترش یابند و به‌ویژه، بر سلطهٔ آن اثر بگذارند، وجود گروه‌های مشارکتی دارای سرشتِ شفاف و تعریف روشن، ضرورتی حیاتی دارند. اصرارِ بسیاری از دانشمندان علوم سیاسی مبنی‌بر اینکه: "تجدّد یا مُدرنیزاسیون"، به‌طور اجتناب‌ناپذیری، به‌وجودآورندهٔ میلِ بیشتری به شراکت سیاسی است و توانایی در رأی دادن، شالودهٔ شکلِ مهمی از مشارکت را پی‌ریزی می‌کند؛ به نادرستی می‌رسد. در حالی که مردم‌شناسی، منابعِ متنوّع و محققانه‌ای از آثار قوم‌شناسی دربارهٔ ساختارهای زندگی جمعی را عرضه می‌دارد، دیدگاه پروفسور **م.گ. *اسمیت***[2] (۱۹۷۴) در بررسی پُرسش‌هایی مانند نمونه‌های مطرح شده در این کتاب، که بیشتر الهام گرفته از دیدگاه‌های نظریه‌پردازان سیاسی همچون ***گیرکه***[3] و ***آلتوسیوس***[4] هستند تا دستاوردهای مردم‌شناسانه؛

1. modeling 2. M. G. Smith 3. Gierke
4. Althusius

آنجا که با رویکردِ تحلیل نظری خود عمل می‌کند، راه به جایی نمی‌برد.

البته باید خاطرنشان ساخت که برای بیانِ چگونگی برونزاد فرهنگ و ساختارهای اجتماعی از دلِ رفتار عینی، دستاوردهای روشنگرانهٔ پروفسور ***آرنسبرگ***، کارکردی پایه داشته است. هنگام بررسی اثراتِ تمرکز سیاسی بر چنین گروه‌ها یا توده‌هایی که ممکن است در راستای خطوط مشترکِ آنها تشکیل شوند، این کتاب، پیش از همه، بر شیوهٔ تحلیلی ***دو توکویل***[1]، ***برک***[2]، ***دورکیم***[3] و پروفسور ***نیسبت*** متکی خواهد بود. و آخرِ سَر آنکه:

مطالعهٔ چند سالِ پیشِ کتاب پروفسور ***دیوید ریسمن***[4]: ***جماعت تنها***[5]، بسیاری از مشاهدات میدانی نخستینم دربارهٔ تفاوتِ خصالِ افراد روستایی با شخصیتِ آشنایان شهرنشین، آنها را تأیید کرد. این مقایسه، به درک این واقعیت کمک می‌کند که ساختارهای اجتماعیِ روستایی، بر فرازِ سطحِ فردی قرار دارند.

ساختارهای اولیهٔ ***رحمت‌آباد*** عبارت بودند از: افراد، خانواده‌ها، گروه‌های دائمی متشکل از شرکت‌کنندگان در پیمانها (مشارکت‌های درازمدت)، آنهایی که جداگانه و از درون فعالیت‌های معمول و مستمر پدید می‌آمدند (مانند انجمن اولیاء و مربیان که بچه‌هایشان در مدرسهٔ روستا حضور داشتند)؛ و در نهایت، خودِ روستا به‌عنوان یک جامعهٔ پایه. با وجود آنکه نمی‌توان بعضی از این گروه‌ها را بر مبنای اصطلاحات ***اسمیت***، تعاون جمعی نامید (برای مثال به‌علت نبودِ استمرار احتمالی در آنها)؛ اما این اصطلاح بر بسیاری از آنها قابل اطلاق بوده است. همهٔ آنها بهره‌مند از توانایی‌های عمدهٔ گروه‌های مشارکتی بودند که بنابه جنبه‌های مورد بررسی ما و بالاتر از همه، در راستای پیش‌بینی‌پذیری امور عمل می‌کردند. نکتهٔ دیگر آنکه با بررسی پیشینه و محیط جریان رشد این اجتماعات، درمی‌یابیم که آنها به نحو شگفت‌آوری تعاون‌گرا هستند.

هر کدام از این واحدهای بنیادین ــ و حتی خودِ افراد روستایی، گرچه هر یک تحلیل ویژه‌ای را می‌طلبند، اما تک تک آنها، هویتِ روشن و مشخصی دارند. یعنی آنکه هر یک به خودی خود دارای مرزبندیها و امکانِ عضویت‌پذیری معینی است. هر واحد، امور متمایزی را که برای آنها مسئولیتی را پیش می‌کشد، مشخص و روشن می‌سازد و برای اجرای آنها به شیوهٔ خودمختارانه‌ای روی می‌آورد. از این‌رو، با استفاده از روشهای اجرایی سازمان‌یافته (نه لزوماً رسمی) که آن / او را قادر می‌سازد رفتارش را تنظیم کند، آنها را پی می‌گیرد و به کمک روابط به‌هم پیوسته، با محیط بیرون رودررو می‌گردد. کوتاه سخن آنکه، با هر کدام از

---

1. De Tocqueville
2. Edmond Burke
3. Emil Durkheim
4. David Riesman
5. Lonely Crowd

این واحدها می‌توان در روندی پیش‌نگرانه، به‌عنوان یک واحد جداگانه تعامل نمود. این امر امکانپذیر نمی‌گردد، مگر آنکه اطلاعات مربوط به این ساختارهای اولیه و رفتار آنها، در دسترس اکثریت مردمی قرار گیرد که در تبادل با یکدیگر و در درون روستا، در حال داد و ستد هستند.

این مشخصه‌های مربوط به ساختارهای اولیهٔ ***رحمت‌آباد*** و خودِ روستا به صورت یک گروه همیار، از پیش نسخه‌نویسی نشده‌اند که: "این است سرشتِ ناگزیر یک جامعهٔ محلی، حالا شما هم بروید و یکی مانند آن را بسازید"، بلکه باید گفت، طی زمان ــ گرچه در بعضی موارد، در درازنای نسل‌های گذشته؛ هر واحد، شکلِ مشخص خود را از طریق ابتکارات مکرر جمعی روستائیان معینی و رو به‌سوی اهداف مشترک تعیین کرده است (چنانکه پس از آن به شکل‌بندی جدیدتر خود روی می‌آورد). در آن فرآیند است که این ابتکارات متنوع، مکرر و پیوسته در یک قصد مشترک به‌هم می‌آمیزند و در یک ساختار مشترک تبلور می‌یابند. در آن فرآیند به‌هم‌آمیزی گروهی از طریق عملِ مشترک و هدفمند است که افراد شرکت‌کننده، شیوه‌های اجرایی و مقررات عضویت گروه و همچنین روابط مشارکت آمیزشان با بیرون را پی می‌افکنند. این ابتکار عملِ شرکت‌کنندگان و تراکنش آنها بوده که جامعه را یکپارچه ساخته و همسانی هر گروه را حفظ کرده است، یعنی: صورت، تابعِ عمل (آرنسبرگ، ۱۹۷۲).

در این پژوهش، جنبه‌های چندی از این ساختارهای اولیهٔ ***رحمت‌آباد*** مورد توجه ویژه‌ای قرار گرفته‌اند. نخست آنکه نیروی همگانی[1] به‌عنوان جوهرهٔ هر واحد اولیه، بر فراز سطحِ وجودی هر فرد حضور دارد. اعضای هر کدام از این ساختارهای اولیه، از طریق فعایت‌های رودررو، امورات مشترک خود را انجام داده و در میان خود شکلی مینیاتوری از نیروی همگانی را به‌وجود می‌آورند. این میدانگاه‌های حضور جمعی افراد، نیروی عمومی جامعهٔ روستایی ***رحمت‌آباد*** را تشکیل می‌دهند. این نیروهای همگانی کوچک و شیوهٔ سیاسی رفتار[2] آنها که متفاوت با گذرای اجتماعات ناپیدار مانند رژه‌روندگان و یا بینندگان تلویزیون یا حتی رأی‌دهندگان توده‌ای هستند، ساختار روشن و معینی دارند. هر سازند[3] خودمختار، که ابتکاراتی تعریف شده دارد، با گذشت زمان، الگوی امور جمعی خاصی در آینده می‌شود. دوم آنکه: ***اسمیت*** بر بنیان رفتاری هویت گروه و نحوهٔ حاکمیت بر آن تأکید می‌ورزد. معرفِ واحدهای اولیهٔ ***رحمت‌آباد***، اَعمال مشترکی هستند که اعضاء از ابتدا خود

1. Public 2. polity 3. component

را نسبت به آنها متعهد می‌دانند. این فعالیت‌ها فقط مطالباتشان و الزاماتی که دیگران از آنها انتظار دارند، یا آنچه را که دیگران درباره‌شان می‌گویند، دربر نمی‌گیرد. و اگر جز این باشد، آنها چگونه می‌توانند پیش‌بینی‌پذیری را به‌وجود آورند؟ پس می‌توان نتیجه گرفت که: "حاکمیت[1]" درونی هر ساختاری، دقیقاً منطبق با رفتار واقعی اعضایش و مبتنی‌بر تجربه‌ها و هنجارها ــ اغلب به‌عنوان سابقه و سنت که بر پایهٔ آنها رفتارشان را پایه‌ریزی می‌کنند، قرار دارد.

سوم آنکه، گرچه هر فرد ***رحمت‌آبادی*** برای دیگران شناخته شده است و برای ابتکار عمل و مسئولیتِ خاص خود، از میدان عملِ گسترده‌ای برخوردار است، اما اکثر اهالی، مسئولیت‌های خطیری را که بر روستا یا جامعهٔ منطقه‌ای اثر می‌گذارد، از طریق عضویت در گروه‌ها (و از جمله خانواده) تقبل می‌کنند و به‌هنگام ضرورت؛ در برابر قدرتمندان ــ و حتی در مقابله با دولت، هنگامی که می‌خواهد در جامعهٔ روستایی نفوذ کند، سدِّ حفاظتی می‌سازند. ***ادموند برک***[2] چنین گروهی را "جوخهٔ کوچک[3]" فرد نامیده است.

از آن جایی که اغلب چنین گروه‌هایی، مانند موتورِ ابتکارات فرد در جامعهٔ وسیعتر عمل می‌کنند و از آن جایی که آنها مشارکت[4] و مسئولیت‌پذیری همگانی و سراسری جامعه و در برابر افراد را آموزش می‌دهند؛ و از آن جایی که آنها برای خودشکوفایی[5]، ارزشهای بومی و معیارهای تعیین شده بر مبنای محل را عرضه می‌دارند، و چون این جوخه‌ها سپرِ افراد در برابر قدرت هستند ــ در واقع گاهی می‌توانند قدرت مستبد را به زانو درآورند ــ بنا به این و آن دلایل است که دولتِ متمرکز ***ایرانی***، آنها را به‌مثابه موانعی در برابر فشارِ توسعه‌بخشِ خود قلمداد می‌کند. یکی از سازگارترین و مؤثرترین شِگردهای دولتمردان در ***شهرک بیژن*** آن بود که این گروه‌های متوسط را یکپارچه سازند و پیدایی ابتکارات فردی الگوبخش که در نهایت خیزش آنها را برمی‌انگیزد ــ آنچنان که پروفسور ***آرنسبرگ*** نشان داده ــ پایان دهند. دولت، به ناحق (و بنابه مصلحت‌اندیشی‌های خود) این واحدهای برخوردار از ساختاری مستحکم را که به‌خوبی با جامعهٔ سنتی پیوند دارند و می‌توانند دست به ابتکار عمل بزنند؛ متهم می‌ساخت که بر سرِ راه نوسازی ملی، صنعتی کردن کشور، سختکوشی؛ و آنچه را که

---

1. government

۲. Edmund Burke (۱۷۹۷ - ۱۷۲۹) سیاستمدار ایرلندی، نویسنده و نظریه‌پرداز سیاسی و نمایندهٔ مجلس (عضو فراکسیون حزب ویگ) که مخالفت‌های او با انقلاب کبیر فرانسه معروفیت جهانی یافت. او را پدر فلسفی نومحافظه‌کاران می‌دانند. ـ م.

3. Little Platoon 4. participation 5. Self-fulfillment

مُدرنیزاسیون می‌نامید، مانع‌تراشی می‌کنند. در ارتکاب این اشتباه است که برنامه‌ریزان **ایرانی** خود را غرق در نظریهٔ توسعهٔ غربی و نمونه‌های مورد تحسینِ وسیع موفقیت آن ــ یعنی توسعهٔ موفق مبتنی‌بر نابودی یا تضعیف چنین گروه‌های متوسط ساخته‌اند. نمونه‌های زنده: ***تانزانیا*** در سمت چپ و ***کرهٔ جنوبی*** در سمت راست، دو کشورِ هموارکنندهٔ موانعِ انجمن‌ها و افرادی هستند که در مسیرشان مانع‌تراشی می‌کردند. دانشمندان علوم اجتماعی مانند ***گونار میردال***[1] (۱۹۶۸، ۱: ۵۲-۵۳، ۶۰ - ۶۴) مدتهای مدیدی است که بحث می‌کنند، برای آزادسازی عوامل تولید در جهتِ تعقلی‌ترین اختیاراتشان ــ یعنی برای خاموش‌سازیِ نیروی کار و همسان‌سازیِ بازارهای از هم گُسیخته، باید گیرها و مانند آن را از سر راه برداشت؛ و برای جوش دادنِ "ملت"ی منقادِ برنامهٔ دولت، اول از همه باید این ساختارهای سرکشِ جامعه از هم بپاشند.

تکنوکراتها و برنامه‌ریزان با جنبه‌های معینی از این ساختارهای اولیه که روستائیانِ اسکان داده شده در شهرکِ جدید **بیژن** با خود از جوامعِ سُنتی‌شان همراه آورده بودند، مخالفت می‌کردند. دولت که به‌طرز خاصی با هر گونه ابتکار فردی و گروهی حتی ناچیز، مخالفت می‌ورزید، چنین مقدّر کرده بود که ناهمگنی حیوان‌وارهٔ روستائیان را که بیانگرِ تمایلِ آنها به‌سوی تنوّع و شکوفایی فردی (اغلب نشانهٔ ابتکار مردم یا انحراف آنها از نقشهٔ دولتِ مرکزی) است، همانند و یکدست سازد. و از این‌رو دست به‌کار شد تا تنبلی آنها را اصلاح نماید. "تنبلی" مورد نظرِ تکنوکراتها، بی‌میلی روستائیان نقل‌مکان داده شده در تطابق خود با نیازمندیهای شغلی مربوط به برنامهٔ در دست اجرای شهرک نمونه، و یا بدگمانی آنها به وعده‌های انگیزشی دولتی بود که زمین‌هایشان را مصادر کرده و امنیتِ شغلی را که برای آنها جنبه حیاتی داشت، از بین برده بود.

از این‌رو، اگر پیش‌بینی‌پذیری، ابتکار عمل و ساختارِ بسامانِ **رحمت‌آباد** است که روابط بین اهالی را مشخص می‌سازد، اما در **شهرک بیژن**، بین ساکنان عدمِ اعتماد، ناپایداری و گسیختگی ارتباطی دیده می‌شود. **شهرک بیژن** به‌عنوان یک نامی و جای دولتی از وجودِ نیرویی همگانی، حتی در سطحِ محله‌ای از این سکونتگاه محروم بود. هیچ فرد یا گروهی در آنجا نمی‌توانست خودمختارانه عمل کند، زیرا همه به فرمان دولت در آنجا گِرد هم آمده بودند و بقایشان می‌باید مرهونِ امر و نهیِ ولی‌نعمتشان باشد. در **بیژن**، از اطلاع‌رسانی عمومی استقبال نمی‌شد. دولت با روشِ پیگیرانهٔ معینی، همهٔ کوشش‌های شهروندان این

1. Gunnar Myrdal

شهرک نمونه را پیشاپیش دسته‌بندی و محدود می‌کرد تا اهداف مشترکی را که قرار بود اجتماعی را پیرامون خود گِرد آورد، پیشاپیش در نطفه خفه سازد. در آنجا، مرزبندیهای زندگی جمعی و پیکرهٔ عضویت‌پذیری گروه‌های کنده شده از جامعهٔ محلی از بین رفته و فدای رکود، دسته‌بندیهای چندنفری، نبود امکان زندگی همگانی؛ و بهره‌برداری مورد نظر دولت شده بودند. همچنان که ساختارهای روستا از هم فرومی‌ریخت، رهبرانی که پیشتر آنها را عرضه داشته بودند از روستائیانی که زمانی آنها را به‌وجود آورده بودند، جدا ماندند. هیچ کس، حتی جزء کوچکی از دولت، بر آن نبود که در درازمدت و به‌طور منظم، این شهروندان جدید یا این به‌اصطلاح گروه‌ها یا حتی کارکنان "تنبل" یا متهمان به نقض "قانون" را نسبت به رفتارشان مسئول سازد. هر قدر که روابط اجتماعی در ***رحمت‌آباد***، و از جمله روابط خویشاوندانی، بیانگر پیوندهای پیمانی بود، همین‌ها در طرح آبیاری ***دز*** (و حتی در میان میلیونرهای ***ایرانی*** و سرمایه‌داران خارجی)[1]، بر پایهٔ رابطهٔ شخصی و تظاهر ادعاآمیز، ترس و اختلاس که به‌نُدرت قانونی و پایدارند، قرار داشتند.

آنچه که بیش از همه، در ادارهٔ ***شهرک بیژن*** همانند شیوهٔ حکومت دولت ***پهلوی*** و یا در خود طرح عمران دز می‌بینیم، آن است که قوانین جامعه و نشانه‌های هویتی آن، همگرایی ناچیزی با رفتار واقعی ***ایرانیان*** (در هر سطحی از جامعه) دارند. با آنکه نیروی ادارهٔ جامعهٔ ***رحمت‌آباد*** و انتظام نهادینهٔ آن، از درون تاریخ آن و ابتکارات و هم‌کُنشی‌های اعضایش بیرون زده بود، اما درست در نقطهٔ مخالف آن، قانون دولت در بُرج عاج چهاردیواریهای ادارات ***تهران*** یا در خود کاخ سلطنتی اختراع گردیده و از آن راه دور، بر روستاهای ***خوزستان*** تحمیل می‌شدند. البته، احکام آمرانه نمی‌توانستند با خود یک جامعهٔ نو را به ارمغان آورند. این حاکمیت که در قلمرو دولت ناتوان از انعکاس واقعیت رفتاری یا هنجارهای زیربنایی موجود آنجا بود، نوعی از کیفیت زندگی غیرواقعی را بر جامعهٔ شهری ***ایرانی*** تحمیل کرده و به شهرک‌نشینان ***بیژن***، مفهوم غریب و تأمل‌برانگیزی را بخشیده بود که آنها برای کردار اهریمنی که همانا دروغگویی باشد، به‌کار می‌بردند.

هنگام توجه به روابط دولت با این دو ــ ***رحمت‌آباد*** و به‌نحو زیادی پس از آن با ساکنان ***بیژن*** (زیرا هیچ‌کس با هویت جامعهٔ سیاسی ***شهرک بیژن*** ارتباط نداشت)، باید توجه داشته باشیم که به‌طور بنیادی ناظر فرآیندهای بسامان (سیستماتیک) هستیم نه یک پدیدهٔ ***ایرانی*** مربوط به اندیشه‌ای ویژه یا استثنایی. شکی نیست که تاریخ باستانی ***ایران*** بیانگر حاکمیت

1. foreign capitalists

متمرکز و اغلب استبدادی است. فرهنگ سیاسی خودویژهٔ آن؛ و بنابه عقیدهٔ عده‌ای، جغرافیایش، اینها را در اختیار دولتی بسیار متمرکز (یا متناوباً پُرهرج و مرج) قرار داده است. اما تجربهٔ به‌دست آمده از انتقال کشاورزان به ***شهرک بیژن***، می‌تواند شاهدِ عملی بسیار نزدیکی باشد برای نمایشِ نظامهای بسیار متمرکزِ دیگر فرهنگ‌ها که دست به چنین اقداماتی زده‌اند. بر مبنای منابع مستند، دست‌کم می‌توان در یک سطح، طرحِ عمرانی دز را به‌درستی در درون منابع نوشته شده دربارهٔ چنین نظامهایی قرار داد تا بتوان تعمیمِ بیشتری پیرامون رفتارِ کلی آنها به عمل آورد. در میان دیگران، ***وبر***[1]، ***ویتفوگل***[2]، ***تاینه***[3]، ***ساس***[4]، ***لینگ***[5]، ***بزانسون***[6] و ***سولژنیتسین***[7] کسانی هستند که مسیرِ ارتباطهای یک نظامِ به‌شدت متمرکزِ شدید را رَصد کرده و در نهایت به ضدیتِ مرکز آن با همهٔ ابتکارات دیگران، به‌جز راهکارهای خود می‌رسند و اراده‌اش را به نابودسازی ساختارهای متوسطِ خواص، آشکار می‌سازند.

خودویژگی تحقیق حاضر در آن است که بررسی چنین نظامِ متمرکز، از درونِ ساختارِ عینی جامعهٔ آن، توسط پژوهشگری صورت گرفته که در میان اهالی آن زیسته است. اما همان‌طور که تاکنون دیده شده، منابعِ نظری و عملی متعدد و متنوّعِ مربوطه به اَشکالِ مطلقِ تمرکزگرایی، فقط به توصیف و تحلیل آنها از بیرون و یا از منظر نُخبگان پرداخته‌اند. فرصتِ پدید آمده برای یک دانشمند خارجی علوم اجتماعی که توانسته در ژرفای چنین نظامی، یعنی در فضای قدرت و پارانویا[8]ی یکی از دولت‌های به‌شدت متمرکز، و به‌ویژه در میان جمعیتِ مورد نظر که آماج و وسیلهٔ تحققِ برنامه‌ها بوده‌اند زندگی کند، برای دیگران شاید رویدادی غیرعادی باشد. اما به‌راستی باید اعتراف کنم که در این راستا، بخت با من یار بود که توانستم این تحقیق را در میان جمعیتِ مورد نظر به پیش ببرم و آن را زندگی کنم. ناگفته نماند که انجام این‌کار بی‌کمک ***ایرانیانی*** در جایگاه (مناصب / پُست)های کلیدی بسیار مهم، آن‌هم در شرایطی که ***ساواک*** می‌کوشید اجرای آن را در نطفه خفه و یا مانعِ تکمیل آن گردد؛ امکان‌ناپذیر نمی‌گشت. با استفاده از تفاوتهای به‌دست آمده بین ***بیژن*** و ***رحمت‌آباد*** ــ که هر دو نمونه‌هایی از ژرفای زندگی روستایی ***ایران*** هستند ــ اما دومی به‌طور عمده خارج از سیطرهٔ دولت قرار دارد، ما می‌توانیم عوامل فرهنگی را ثابت نگاه داشته و از این‌رو،

1. Max Weber
2. Wittfogel
3. Taine
4. Szasz
5. Laing
6. Besancon
7. Solzhenitsyn

۸. Paranoia جنون سوءظن شدید و هذیان‌گویی. ـ م.

آگاهی خود از نحوهٔ تأثیر قدرت متمرکز بر ساختارهای اولیهٔ زندگی اجتماعی را دقت بیشتری ببخشیم.

از آن‌جایی که کارمایه‌های قوم‌نگاری این تحقیق، پیوسته بیانگر مشخصه‌های بسامانِ (سیستماتیک) کوشش‌های مُدرنیزاسیون دولت ***پهلوی*** در ***طرحِ سدّ دز*** هستند، اما نباید ذکر این واقعیت که تکنوکراتهای برنامه‌ریز و مجری پروژه، در کل خیرخواه، خوش‌مشرب و حتی مهربان بودند، نقیضه‌گویی قلمداد شود. اینجانب گفتگوهای بیشماری با آقای ***لیلینتال*** داشتم. روزهای زیادی را با مدیران شرکت مستقر در ***ایران*** او (که نقش آنها در ***دزفول***، دست‌کم به‌طور روزافزونی محدود به موضوعات فنی شده بود) گذراندم و برخوردار از فیضِ دو مصاحبهٔ گسترده با وزیر، آقای ابتهاج گردیدم که در سالهای آغازین پروژه، در رأس ***سازمان برنامه*** قرار داشت. بر پایهٔ برنامه‌ای منظم و پیگیر، مباحثاتی را با تکنوکراتهای ***سازمان برنامه*** و ***وزارت آب و برق*** در ***تهران*** پی گرفتم که در خلالِ اقامتم، مسئول واقعی ساماندهی همهٔ جنبه‌های طرحِ سدّ دز بودند.

هنگام حضور در ***خوزستان***، از نزدیک با ***ایرانیانی*** آشنا شدم که به‌طور مستقیم در عملیات روز به روز پروژه درگیر بودند. آنها مردانی خانواده‌دار، مذهبی، میهن‌پرست، باهوش و اندیشمند بودند. یکی از آنها، وقتِ آزاد خود را وقفِ نهادهای خیریه در ***دزفول*** کرده بود. این مردان که از نتایجِ مؤثر کارشان بر زندگی ده‌ها هزار نفر از روستائیانِ پیرامون و از طریق طرحِ آزمایشی، بر کشاورزان تمام سرزمین باخبر بودند، گاهگاهی اقدامات خود را به پُرسش می‌کشاندند و این موهبت سبب می‌شد که هرگاه به آنها نیاز داشتم، در دسترس باشند و با شوق و صراحت دربارهٔ همهٔ موضوعاتی که مطرح می‌کردم به بحث بنشینند. و البته من بدون این مباحثات نمی‌توانستم به سیطرهٔ نامحدود ***دولت پارسی*** پی ببرم. این مردان هنگام رانندگی در خیابانهای جدید شهرک، بر مبنای اصلاحات مادی به‌عمل آمده که اینجا و آنجا می‌دیدند و به آنها اشاره می‌کردند (جای بیشترِ خانه‌های گِلی را بلوکهای ساختمانی خاکستری گرفته بود) و با بیان اصطلاحات ***اسلامی*** مربوط به آرمانهای برادری و خدمت اسلامی، و نقلِ نظریه‌های غربی، به‌ویژه ***بانک جهانی***، به توجیه ***طرح عمرانی دز*** می‌پرداختند.

در صحبت با این کارشناسان (تکنوکراتها) و با مقامات مافوقِ ***تهران***‌نشین، در گفتگوها با آقای ***لیلینتال*** و بسیاری از کارکنانش، همین‌طور، بحث با خارجیان و ***ایرانیان*** اداره‌کنندهٔ شرکت‌های کلانِ کشاورزی ــ که در آنها شهروندان شهرک نمونهٔ جدید را به‌کار وامی‌داشتند ــ متوجه شدم از اینان که می‌کوشیدند تا این برنامهٔ عظیم ***ایرانی*** [سدّ دز] تحقق یابد، تعداد

اندکی مردم روستا را انسانهایی کامل (حتی تک تک آنها را به‌عنوان یک فرد و نه مطمئناً متعلق به یک جماعت) به‌حساب می‌آوردند. این وارثانِ واقعی سنتِ باستانی ***خاورمیانه‌ای*** که موجودات بیرون از حصار دولت را نامتمدن به‌شمار می‌آورد، کارشان را (هنگامی که مجبور بودند از مفهومی مذهبی استفاده کنند)، نوعی آدم‌سازیِ حیوانات قلمداد می‌کنند (***حیوان*** اصطلاحی است که آنها اغلب برای کشاورزان به‌کار می‌برند). یکبار ***مهندس حسن*** که فقط دلبستگی اندکی به کار خود داشت، نزد من زبان به تأسف گشوده بود: "اگر ما فقط می‌توانستیم تمام این دام [دهاتی]ها را بفروشیم، تمیز کردن آغل آنها دیگر کاری نداشت."

از آن جایی که دست‌کم از نظر جغرافیایی، کشاورزان بیشتر دَمِ دستِ مقامات مقیم در محل بودند تا برنامه‌ریزان ***تهران***‌نشین، هر کس به این موضوع بیندیشد، صلاح را در آن خواهد دید که انجامِ اقدامات نهایی در جهتِ تکمیل پروژه باید به‌دست با کفایت این کارشناسان حاضر در محل صورت گیرد نه برنامه‌ریزان پایتخت‌نشین؛ زیرا اینها از نزدیک و به‌روشنی متوجهٔ ضروریات به‌کارگیری برنامه‌ای هستند که دولت خواستارِ اجرای آن است تا روستائیان ***رحمت‌آباد*** را به زیرِ فرمانِ مرکزی خود درآورد. اما من بارها در واکنش به تخیلات (اگر نه فهمِ درست) غیرعادی آنها دربارهٔ صورتبندی اجتماعی، فرهنگی، حتی روان‌شناختی مربوط به کشاورزان و شهروندان شهرک نمونه، سرشار از فرامینِ دستوریِ برنامه‌ریزان ***تهرانی*** ــ نوعی تلقین غیرعادی، در حیرت فرو می‌رفتم. گاهی، توجه موشکافانهٔ آنها به امورات پیش‌پاافتادهٔ داخلی مملکت، یادآورِ دیدنی‌ترین و نافذترین مینیاتورهای ***ایرانی***، شکلِ دیگرِ هنر اَشراف[1] می‌انداخت. کارشناسان حرفه‌ای مهندسی اجتماعی هیچگاه نمی‌توانستند از کتابها چنین جزئیاتی را فرابگیرند، آنها انگار همچون هنرمندانِ خالقِ مینیاتورهای عالی یا مانند صنعتکاران اصفهان، این کار را طی نسل‌ها انجام داده بودند و مهارتهایشان از پدر به پسر یا از استادکار فقط به شاگردی صاحب فراست، از همان سالهای کودکی انتقال یافته بود.

برای طرحِ پُرسش‌های مرکزی این کتاب بود که ***رحمت‌آباد*** و ***بیژن*** را مورد مقایسهٔ دقیق قرار دادم، مقایسه‌ای که برگرفته از مشاهداتم در آنجا بود. طی مدتِ آشنایی دو ساله و نیمهٔ خود با ***رحمت‌آباد***، پیش‌آمدی رُخ نداد که بیانگرِ ادارهٔ روستا توسط حکومت، حتی برای مدتی کوتاه، چه ظاهری یا روان‌شناختی و یا حتی فرهنگی باشد. با آنکه ***رحمت‌آباد***، استوار و محکم در حاشیهٔ حدودِ عملیاتی دولت باقی مانده بود (شاید بتوانم بگویم که در تاریخِ

1. court art

طولانی کشور *ایران*، دولت به‌نُدرت توانسته بر مناطق روستایی حکمروایی داشته باشد)، اما اشتباه است که این روستا را به‌عنوان قطبِ مخالف ***بیژن***، در کل، بیرون از قلمروِ عملیاتی دولت به‌حساب آوریم. گرچه در برنامهٔ زمانبندی مُدرنیزاسیون دولت ***پهلوی***، "مصادره"ی ***رحمت‌آباد*** را به‌طور مشخص تعیین نکرده بودند و این کار دوازده سال بعد پیش آمد و دستگاه‌های اداری پُرگیرودار دولت، آنچنان در جاهای دیگر سر در امور دست و پا گیر داشتند که آن را از یاد برده بودند (نام این روستا فقط بر روی نقشه‌های دفتر دو کارگزارِ دولتی در ***دزفول*** دیده می‌شد). در واقع، کشاورزان، دولت را از طریق ارتباطی دور می‌شناختند و آن را نیرویی مخالف خود می‌دانستند و اگر گاهی دولت وارد روستایشان می‌شد، فقط برای آن بود که مثلاً سَم مالاریا را بر روی هر چیزی که در معرض دیدش بود بپاشد.

در ***رحمت‌آباد***، با تعمّقِ آگاهانهٔ بسیار زیادی دربارهٔ دولت روبه‌رو می‌شدیم تا در ***بیژن***، چرا که اهالی روستا آشکارا به‌خوبی می‌دانستند چنگ‌اندازیهای مقامات به موقعیت‌های حاشیه‌ای مانند روستایشان، با تنشِ همیشگی همراه خواهد بود (اگر اهالی ***بیژن*** دولت را بسیار کمتر مورد تحلیل قرار می‌دادند، شاید بنابه گفتهٔ خودشان، به این خاطر بود که آنها چون ***یونس*** در شکم ماهی عظیمی قرار داشتند، فرورفته در دریا). با این‌همه ***دولت پهلوی***، در مناطق روستایی شمال ***خوزستان***، نظمی ابتدایی را برقرار ساخته و در پی آن ***اصلاحات ارضی*** را اعلام کرده بود. سلطهٔ قلمروِ دولت به محاصرهٔ بازارهای شهری و آن عرصه‌های اجتماعی روی آورد که زندگی روستا گاهی بر پایهٔ آنها قرار داشت. از این‌رو، در مقایسهٔ ***رحمت‌آباد*** با ***بیژن***، متوجهٔ وابستگی اطاعت‌آمیزِ شهرک به دولت می‌شویم. البته این فرمانبرداری فقط از طریقِ تماس به‌وجود نیامده است. در پی آشنایی با ***رحمت‌آباد*** بود که دریافتم تمام خودمختاری مشارکتی روستا، حتی با وجود داد و ستدِ مکرر با دولت، همچنان دست‌نخورده باقی مانده است. ***رحمت‌آباد*** کاسبِ خاموشی بود با ارتباطی اندک، که بی‌نگاهی در چشمان دولت، راه خود را می‌رفت.

این کتاب افزون‌بر وارسی اثرات کوشش‌های جابه‌جاکننده‌ای که دولتِ متمرکز بر افراد جامعه و بر ساختارهای اجتماعی حدِّ متوسط داشت، پس از تحلیل این نکته که چگونه و چرا دولتِ متمرکز چنین اقداماتی را انجام می‌دهد؛ چند مسئلهٔ مرتبط اما ثانویه را هم فراروی خود قرار می‌دهد: تمایز بین فرهنگِ پیمان‌گرایانهٔ روستا و شخص‌باوری (personalism) وسوسه‌برانگیزِ شهروندان ***ایرانی*** (که در این مورد خود را مدیون کتاب

پروفسور **جیمز بیل**[1] دربارهٔ شخص‌باوری ***ایرانشهری*** می‌دانم)، تحلیلِ چالش‌های مربوط به توسعهٔ مستمرِ سیاسی رودرروی روستای مشارکتی؛ و اینکه چرا این جامعه تاکنون با آنها برخورد نکرده؛ و همچنین توضیحِ روشنگرانه دربارهٔ تفاوتِ قطعی بین فئودالیسم ***ژاپنی*** و ***غربی*** از یک‌سو با فئودالیسم ***ایرانی*** از سوی دیگر، که از اینجا ناتوانی جامعهٔ ***ایرانی*** در تعهدپذیر ساختنِ حاکمانش را دنبال کرده‌ام؛ و سرانجام: کاربردهای این تحقیق در نظریه‌های علوم اجتماعی معینی را نشان داده‌ام. در سراسرِ متن کتاب، پیش از آنکه این ملاحظات را در بحثِ نظری نهایی توضیح دهم، آنها تک تک و به تناوب مورد بحث قرار گرفته‌اند.

پیش از ورود به روستا، لازم است خواننده را به‌طور مختصر با روشِ اصلی این تحقیق که آن را برای پیشبرد بررسی‌هایم[2] به‌کار برده‌ام و معیارِ شماره یکِ کار هر مردم‌شناس است، آشنا سازم: ***نظارت مشارکتی***. من با دانشِ اندکی از ***زبان پارسی*** ــ زبان ملی، به ***ایران*** رفتم. با این حال، روستائیان و شهرک‌نشینان جدید، بسیار کوشیدند که گفتار مرا همسانِ گویش خود سازند. در **رحمت‌آباد**، نزد یک خانوادهٔ روستایی، در اتاقی زندگی کردم که درگاهش همیشه بر روی همه باز بود، اگر نه همه، اما برای کودکان و پرستوهای عمامه سیاه "در راهشان به مکه." من با آن خانواده هم‌سفره و شریکِ کلِ زندگی‌شان بودم. در کشتزاران آنها و دیگران کار می‌کردم، در مجادلات خانوادگی و در مَتَل‌گویی‌های پس از شام آنها حضور داشتم، و آنگاه که ***شاهی*** [زنِ یکی از روستائیان] مُرد، همانند یکی از آنها از ته دل گریستم و شیون کردم. در روستا چیزی نبود که اهالی مانعِ دستیابی من به آن گردند، حتی سینه‌زنی مردان در دههٔ **محرم**.

در **بیژن** برای خود خانه‌ای داشتم. یک اتاقِ کوچکِ بلوک سیمانی در محوطه‌ای خالی. موقعیت محل آنچنان بود که فقط خانه‌های چند تن از شهروندان تا حدی مرفه تازه نقل‌مکان کرده، می‌توانست این امکان را به خانواده‌ای در آنجا بدهد تا صندوقچهٔ سفری‌ام و خودم را در آن فضای شلوغ که دولت به‌وجود آورده بود، گوشه‌ای جا دهد. و دیگر آنکه، وقتی برای بار نخست به **بیژن** رفتم، مردم آنجا نسبت به‌من بسیار مشکوک بودند. اما با گذشت زمان و تا هنگامی که آنجا را ترک می‌کردم، خورد و خوراک روزانه‌ام درکنار همسایه‌ها و دوستانم بود. طی یکسال اقامتم در **بیژن**، همراه با اهالی، در کشتزار و پیرامون خانه کار می‌کردم.

به‌جز شش هفتهٔ نخست در شهرکِ نمونه، هیچگاه تنها نبودم. روستائیان **رحمت‌آباد**

1. James Bill 2. study

آنچنان صمیمی، دقیق و مهربان بودند که خیلی زود در میان آنها، مرد و زن، پیر و جوان ــ و بچه‌ها! به رفاقت و همنشینی دست یافتم. در **بیژن** بخت یارم بود که توانستم خویشاوندان دورِ چند تن از دوستان ***رحمت‌آباد***یم را پیدا کنم. آنها بودند که در ماه نخستِ اقامتم در آنجا، اگر نگویم برای خوش‌آمدگویی جهتِ حصول اطمینان، اما موقعیتِ معنوی مناسبی را نصیبم ساختند. و شگفتا که در زیرِ پوستهٔ بدگمانی و ترسِ شهروندان شهرک نمونه، هنوز آنها می‌توانستند برخوردار از آن حداقل حسّ پیوندی که روستائیان ***خوزستانی*** نسبت به روستائیان دیگر و حتی غریبه‌ها یا قومیت‌های مختلف دارند، واکنشی سرشار از مهمان‌نوازی نشان دهند. از آن زمان تاکنون، بسیاری از اندیشه‌ها، گزینه‌ها، سنت‌ها و حتی بعضی از جزئیات پوشاک من برگرفته از زندگی روستائیان بوده، البته بی‌آنکه بخواهم به واژگان روستایی‌ام، دعاها، شوخی (جوک)ها، سوگندها و خاطراتم اشاره‌ای کنم ــ این نظامنامهٔ رایج روستایی آنجا بود که به بسیاری از آنها ــ خبره در تشخیصِ اصل از بدل، کمک کرده بود تا در من چیزی آشنا را بازیابند. اگر بارِ نخست، پیش از ***رحمت‌آبادی*** شدنم به **بیژن** می‌رفتم، بی‌شک نمی‌توانستم اعتمادِ هیچ‌کدام از اهالی شهرک جدید را جلب نمایم.

در ثبت آنچه در **بیژن** اتفاق افتاد، چیزهایی را که دیدم و خاطراتی را که کارگران از مباحثات مستمر با کارشناسان اداره‌کنندهٔ ***پروژهٔ آبیاری سدّ دز***، شهرک و شرکت‌ها برمی‌شمردند، همه را به‌هم پیوند دادم. گرچه با آنها روابط بسیار دوستانه‌ای داشتم اما به‌نُدرت، از آنها توضیحی واقع‌بینانه و یا پایدار را به‌دست می‌آوردم. شاید این ابهام، برآمده از فرهنگی بود که بر شهرک حاکم شده بود. واکنش آنها، متفاوت با رفتار روستائیان، نفرت دولت از اطلاع‌رسانی یا داد و ستدهای عمومی را منعکس می‌ساخت. از این‌رو، اگر تصویری که دولت از پیشامدها ارائه می‌دهد، تیره و مبهم است، این وضعیت، بازتابِ فضایی است که طراحی‌های ساختار خاص خودش به‌وجود آورده است.

و سرانجام آنکه برای حفظِ امنیتِ وجود آنان که سخاوتمندانه به این پژوهش یاری رساندند، تمامِ نامهای روستائیان، شهرک‌نشینان و کارشناسان را تغییر داده‌ام. سرواژهٔ (اکرونیم / acronym) ***رحمت‌آباد*** از حروف اولِ نام افراد خانوادهٔ عزیزی که سرپرستی مرا به‌عهده داشتند برگرفته شده است. معنی آن می‌شود: مکانِ برخوردار از رحمتِ خداوند. اما وجه تسمیهٔ **بیژن**، نام قهرمانی است از شاهنامهٔ ***فردوسی***، حماسهٔ عظیم زبان ***پارسی***. دولت به همهٔ شهرکهای نمونهٔ خود، نام شخصیت‌های معروفِ صاحبِ قدرت را داد، اما نام **بیژن** که من آن را برای همیارم در اینجا به‌کار برده‌ام، قهرمانی است فروافتاده در تهِ چاهی تاریک،

محکوم به گرسنه‌مرگی، اما نستوه، بی‌باک و پُر امید تا به کمک دلدارش **منیژه**، از بُنِ آن سیاهچال، جانِ سالم به فراز آورد.

پس کیست ستمکارتر از آنکه بر خدای خود نادرستی
را نسبت دهد یا آیات او را دروغ محض بداند؟

قرآن مجید، اعراف، آیهٔ ۳۷